الحمد لله والمنة که کتاب فیض انتساب مؤلفهٔ میر شمس الدین فقیر رحمه الله در متن

اردو و ترجمه بر حاشیه از مولوی امام بخش صهبائی مرحوم محلی به

حدائق البلاغت

در مطبع سراجی واقع دہلی به تصحیح تمام و صحت مالا کلام و بحسن

سعی و اہتمام محمد احسان علیخان غفر ذنبه حلیهٔ انطباع در بر گرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدی کہ رخسار شاہد بیان را غازہ پیرائی نماید و ستایشی کہ قامت ولفریب نو آئینہ سخن
بحلل بدائع آرایہ سنگلمی را در خور است کہ مشاطہ قدرتش عروس معنی بکر را در حجلہ فکر جلوہ ظہور
بخشیدہ و نقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم سرچشمہ نور گردا
عالم منزہ در وحدت سرای ذاتش حلقہ بیرون در است و جہان تشبیہ با وسعت آباد صف
صفاتش مختصر زبان نطق پرداز را از افاضہ بیان مکرمتش گوہر دامان و فکر معنی
طراز را از فیض بہار رحمتش گل در گریبان دست خیال در انداز کنگرہ کاخ جلالش بکنا
رسائی و پای وہم در پیمودن مساحت کمالش سرگرم آبلہ فرسائی المولفہ برخی و کلی
بود در افواہ برہان خدا است نزد مرد آگاہ ترتیب مقدمات جسم و جان را و منطق
ما نتیجہ باشد اللہ و درودی کہ حسن معنی را پیرایہ قبول بخشد و تحلیتی کہ عروس سخن را
زیور کمال آرایش دہد فصحی را سزاوار است کہ آیہ ہدایت پیرایہ و ما ینطق عن الہوی حاش
خوان فصاحت او بست و مصدوقہ بلغ ما انزل الیک نمک مائدہ بلاغت او و رسو
کہ بشارت سر انگشت گشایش قفل دلہای بستہ را کلید است و بادی کہ

بی ستایش کم کرده راهان ظلمات جاهلیت را صباح عیدی ؛ و ذات الیش نتیجه ترتیب مقدمات
ملک و ملکوت است ؛ و ظهورش واسطه التیام ناسوت و لاهوت لمولفه شناهی که از دریافت
دو عالم ترئین شد نور نبوتش چراغ ره دین ؛ و دوران خاتم بود نگینش احمد ؛ الله بر بود دران
نگین نقش مبین ؛ و صلوتی که شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
و سلامی که طیب عنبر آگینش دماغ هوش صاحبدلان را معنبر نماید ؛ هدیه خلفای بحق
و جانشینان باستحقاق که بروج سپهر هدایت و حروف کلمه شهادت اند خصوصا آن سرور
اوصیا که کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی شاهد عدل کمال و تمامی وست ؛ و
بموداى خبر متواتر من کنت مولاه فهذا علی مولاه ناصیه خلائق رهین داغ غلامی و لمولفه در ملک وجود
پادشاه است علی جان و تن و عقل را پناه است علی ؛ چشم همه کائنات ختم رسل است ؛
در مردم آن چشم نگاه است علی ؛ اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر مبرهن است که فن
شعر از نفائس فنون و لطائف علوم است و در هر جزو زمان پیرایه افتخار حکمای نامدار و سرمایه
مباهات فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت آفرین
بوسیله این فن شریف و پیشه لطیف زینت بخش وساده عزت و اقبال و مسند آرای ایوان
حشمت و اجلال بوده اند و هر بی کمالی را یارای آن نه داشت که بمجرد موزونی طبع قدم در عرصه
شعر و شاعری گذارد و در قم تصدی این امر خطیر را مناسبه حال خود نگارد و درین عصر که از علم
و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا فرق نمیکنند و لعل از
خارا باز نمیدانند بمحض تالیف الفاظ بر وزنی که دست فکرت شان از دامن سر انش

۳

کوتاه است علم دعوی این فن بر می فرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان می اندازند و
بمقدار خود در اهل سلک گوهر شاهوار میشمارند و سفال ریزه بمقدار خویشتن را در برابر لعل آبدار انجلی
آرند و سخن شناسی این فن در و زبان از سواد لفظ بخاک سیاه یکسان است و معنی را به بیدادی
این بیانصافان دشمنان از بیاض بین السطور چاک در گریبان لمؤلفه جاهل انجا که نکته گیر بود
شعر را قیمت شعیر بود و بهم سخندانی ز عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی ز بنیاد بر آمده لمؤلفه
ز انسان امروز انچه پیدا است و فضلش رفته است و جنس هما است راقم حروف شمس الدین
فقیر که بتمنای ظل همای سعادت افزای معنی عمری درین فن استخوان شکسته و در زاویه خمول
منتظر لطیفه غیبی نشسته و غیر از سخن کلامی و بجز کتاب انیسی ندارد و فوائدی که درین مدت از فیض
صحبت یاران و انیس کلام اندوخته قبل ازین متفرق بزبان قلم داده و مجملی از علم بیان و بدیع
و عروض نگاشته کلک سخن طراز گردیده و چون از دیرباز مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت
دست دهد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از ان گزیر نباشد در یک
کتاب ست اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطه ترقی و تکمیل باشد و مبتدیان را باعث
تنبیه و حث و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و انبوه اندوه بر دل شکسته استیلا یافته
چاره جز این ندیدم که در حصار سخن گریزیم و در کنگره قصر معنی زر آویزم باشد که دست حرمان
ملال از دامن دل کوتاه گردد و زهر جانگزای غصه روزگار را این تریاق که چاره سازی نماید
چون صورت این معنی در آیینه خاطر مرتسم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بربستم و توجه
باری عز اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد که حرفی

ازان مرغوب صاحبدلان افتد و مولف را در حالت فوق بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب
چون مشتمل بر فنون بلاغت است بحدائق البلاغة موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه
شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض
حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق
بها و پوشیده نماند که معما اگرچه قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون
حصول اسم از و بانواع اشارات و اصناف دلالات صورت میپذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن
شعب و فروع متکثره دارد در رسته فنی شد و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات
است حالا وقت است که خوض در بساط نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود بر کشائیم و التوفیق من الله
العلی الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت از اصول و
قواعدی چند است که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد توان نمود بنحوی که
بعضی از طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن
دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی
و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن
دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر ضاحک
و اول را دلالت مطابقه و آخرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند
طریق بنحوی که گفته شد بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی
در دلالت وضعی یکسان و برابر است بر سبیل اتم و نقص نیست مثلا لفظ اسد و لیث

وغضنفر و حارث که موضوع است برای شیر میتواند بود که دلالت بعضی ازین الفاظ بر شیر واضح تر از

بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک

ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلت وسائط قریب باشند و بعضی بسبب کثرت

وسائط بعید پس این قرب و بعد موجب وضوح و خفای وی گردد مثلا طویل النجاد اگر دراز قد را گوی همچنین

مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسائط

است چه کثرت رماد لازم کثرت هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم

مهمان دوست بودن همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشند مثل سفیدی برف و عاج و شیر

و مانند آن و ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت جزو بر آن

چیز واضح تر از دلالت جزو جزوش خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت

انسان بر وی و از اینجا ظاهر شود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن دلالات در معانی است و پوشیده نماند که از

از دو طرف میباشد مثل لزوم که در امام و مقتدی است یا از یکطرف مانند لزومی که در علم و حیات و در جر ا...

و اسد است و لفظی که لازم معنی را در اراده نمایند اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ

را مجاز خوانند و اگر اراده معنی موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب

زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شرط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر پس مجاز بمنزله جزو

است و کنایه بمنزله کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی

علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل

نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و اصل ا...

در شجره وانمائیم شجرهٔ اول در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز
در یک معنی و آن دو چیز را مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است که در مشبه
و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند و در صفت
مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو یا هیچ وجه یافت نشود تعدد بر خیزد و تشبیه باطل شود و در آ نصا
تشبیه را گریز نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب
و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد و ناچار است تشبیه را از ادوات و درین مقام حاجت می افتد
به بیان چند چیز اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه
پنجم بیان ادوات تشبیه هر یک ازین پنج در فرعی شرح داده شود فرع اول در بیان دو طرف تشبیه که آن مشبه و مشبه
به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود و یا مدرک بعقل اما آنچه
مدرک بحواس است از مبصرات چنانچه درین بیت حکیم سعدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افروز دیده * فرو
زنده چون صبح نوروز دیده * و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی بیت
گاه چو حال عاشقان صبح کند تلونی * که چو حلق دلبران مرغ کند نواگری * مقصود درینجا تشبیه
آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات چنانچه درین بیت وله زان می گلگون که بید
سوخته پرورد * بوی گل مشک بید خام برآمد * و از مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه فی شراب
داشت ساقی دوش در جام * که بروی لذت تسنیم از و کام * و از ملموسات چنانچه درین بیت
خاقانی بر چون پرند لیک دلش کوه پلاس * من بر پلاس صبر کنم از پرند او * اما درین بیت
حکیم مختاری اثار آفتاب شده جرعهٔ قدح * منقار عندلیب شده زخمهٔ رباب * اگر منقار را مشبه

ور حمره را مشبه به اعتبار نمائیم از قسم مبصرات است و اگر او امنقار را مشبه و او از حمره را مشبه به اعتبار

کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن را از فراهم آرد و در خارج وجود ندارد

و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت

وکان محمر الشقیق اذا تصوب و تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد و ترجمه این بیت

که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بپایین میکند و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه

های زمرد بهین کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما

اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری

صبح را بنگر سپیده وین بدان ماند درست * که کسی سیمین تذروی بسد عنقاستی بسیمین پر و دیبا را

عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پر باده بنگر همچنان آید

بچشم * که میان آب روشن فروزی آذری * آتش میان آب آفریدن خیال محض است و در

خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر بود گلبن که دارد غنچه بر بار * زمرد بال

مرغی لعل منقار * اما مشبه و مشبه به عقلی آنست که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و

چنانچه درین بیت ازرقی ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است * که ذره نبود جائز اندرو نسیان * و

بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی دانش است * هرچه گفتند مغزان اینست * در شعر اول ذکا

و لوح محفوظ مشبه و مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه به و جهل و دانش مشبه آمده و اینها همه مدرک

بعقل میشود نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع و نظائر آن از قسم عقلیات

میشمارند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دیگرست * شیخ عشاق راحت دگرست * و آنچه

را وهم صورت میدهند نیز از نوع عقلی حساب میکنند و فرق در وهمی و خیالی اینست که خیالی آنچه از حس
مشترک اقتباس نماید و قوت متخیله از ترکیب آن مثل علم یاقوت و عنقای سیمین که در ابیات سابق مذکور
شد و وهم آنچه از حس مشترک اقتباس نکند بل از پیش خود اختراع صور نماید و متخیله از ترکیب متخیله
مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع و اختراع دندان از برای وی و خیال
سبع را مهیا باشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس الکندی والمشرفی مضاجعی * ومسنونة
زرق کانیاب اغوال * ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد و حال آنکه شمشیری که منسوب بمشارف
یمن است همبستر منست با من و سنانهای کبود یعنی فولادی که مانند دندانهای غول است و فارسی
این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملک آسا نیم چرخ او * بحر نیست از جواهر و خنجیست از شهاب
پوشیده نماند علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی نحوی که مذکور شد بیان
نموده اما در بادی النظر فرقی در میان هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر و ده بال
داشته باشد و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای وی و بعینه مثل علم یاقوت و بحر
زمرد و مثال آنست که در تشبیه خیالی گذشت اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک از اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای نادیده را
کسوت صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از حس مشترک اقتباس
نموده همان را دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که از مدرکات حسی
تجاوز نمینماید و تصور نمودن غول را با [illegible] دندان کار وهم است و خیال از مثال این تصورات
عاجز و اینست فرق در وهمی و خیالی پس از این قرار بیت حکیم مختاری که در مثال مذکور شد باید که

از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر بروی گل ز شبنم ساخته ...
گسسته چرخ تسبیح ملک را ✤ تسبیح ملک از عالم انیاب اغوال است که در شعر امرء القیس ...
گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عدل ...
بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات خاقانی عمر ای است ...
سر حادثه سیل پل شکن ✤ کوش کنار رسیده میل از پل رخنه بگذری ✤ حکیم عنصری ...
است چو دریا بمثل ظاهر تنزیل ✤ تاویل چو لولوست سوی مردم دانا الوالفرج ...
روئی روی چون حاصل نکوکاران ✤ زلف چون نامۀ گنهگاران ازرقی یکی ...
در صحن بستان ✤ چو جان خردمند و طبع سخنور ✤ در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به ...
آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این مبحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار ...
گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه
به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجه شبه و آن عبارت از معنی است که
که مشبه و مشبه به در آن اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به باید حقیقت ...
اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا ...
بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا هستند بجنس است مثل کیفیات
جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و اصوات و طعوم و روائح و خشونت
و ملاست صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ...
آن که ادراک آن به حواس خمسۂ ظاهری تعلق دارد یا هستند بعقل چنانکه ...

نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش یا
عدمش مطلوب است یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض
تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس مذکور شد و ایضا مرجع صفت
یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه
متنوع میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون این معنی دریافتی بدانکه وجه شبه یا
واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب
یافته یا در حکم واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که
مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به ماخوذ از عقلی
غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت
آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک معقولات عاجز است و ازینجا است
که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی
مثل حمرت در تشبیه خسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در
تشبیه نفت بعنبر و حلاوت در تشبیه آب ببشراب لعینت در تشبیه جلد بحریر و امثال ات
امثله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرات در تشبیه
شجاع باسد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و سطوع
نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد و آنرا وجه شبه

مرکب نیز گویند عبارت است از هیئاتی حاصل مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی می‌باشد
یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص چنانچه
درین بیت ابو الفرج باره در زیر ران چو کلک چرخ * چتر بر فوق سر چو خرمن ماه *
وجه شبه در تشبیه اسپ باسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه
چتر به هاله ماه تدویر و درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر سه
مرکب حسی باشند چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته بشار کان مثار النقع
فوق رؤسنا * واسیافنا لیل تهاوی کواکبه * ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار
و گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار سپید درخشند مانند شبی است که شهاب
پی درپی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق شمشیری که در
سپید درخشند با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک
هیئات است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهاب جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه
شبه درین بیت هیاتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب
چیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا برگل چکان
ماند بزنگی دایگان * در کام رومی بچگان پستان نور انداخته * مقصود درینجا
تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه برگل است بزنگی دایه که رومی بچه را شیر میدهد
نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه

۱۲

شبه درینجا هیأتی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید
ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت بربطی چون
دایگان طفل لالان در بغل طفل را از خواب بست دایگان انگیخته و له کوئی شرری
که جست ز انگشت زنگی بهواستان بر فگند و سلمان ساوجی خیال سبزه و جوی
روان بدان ماند که خضر بر سر آب فگند مصلی را و امیر معزی بیت گفتم که چیست خون
عدو بر حسام او گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین
گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست فلک بر ماه مروارید می بست و
انوری بیت در آب دیده همی گشت زلف مشکینش چو شاخ سنبل سیراب با می احمر
و حکیم ازرقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلف او زنگیان رست استان خفته
بران لاله ستان و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بر متامل
ظاهر است سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله والشمس کالمرآة
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآئینه که در دست اشل باشد و وجه شبه درینجا
هیأتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت مانی بعر اسیان اشقر نیزه بکف
و بر سر بیکر و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قیری است بر انگیخته از عاج
رخسار تو شیری است بر آمیخته با مل مقصود درینجا تشبیه رخسار است با شیر
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه مفرد

وتشبیه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون یم آهن
زخم آهن بصد چشمه کند چشم دشمن * پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه
نمودن چشم دشمن بزخم سنانست و مشبه به ریم آهن اول مرکب و ثانی مفرد است
و وجه شبه هیاتی است که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه
مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی * همچو
معنی که در بیان باشد * و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین
دو بیت خاقانی نظم ای شده بردست تو حلوا دل شاخ شاخ * هم تو سطرالکتان تو شست
ارکان او * یوسفی آورده در زندان بس * قفل غم را فکنده بر در زندان او *
و وجه شبه درینجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب و عزیز و داشتن چیز ردیست و مقصود
از مجموع یک هیات است فتدبر بدانکه هرگاه وجه شبه هیاتی باشد مرکب از چند
چیز اعم ازینکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی
دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات امثله صدر هویدا است
اما وجه شبه غیر واحد که از متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک
ازان بنفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که درانجا از مجموع یک هیات مقصود
میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی
باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر این الکوس و الاقداح * این این الشموس
والاقمار * وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با فتاب و ماه تدویر و درخشندگی و

گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و خفای جماع قسم سوم آنکه بعضی از ان حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بدخواه * گهی تکیه زدن بر مسند شاه * وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند و طریقش چنان است که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و ان معنی متضاد را که در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار می نمایند و ضدیت را بمنزلۀ تناسب می شمارند و مقصود ازچنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین موسم که باغ از فرط نزهت * بود خوانی پر از الوان نعمت * کلید در بدست باغبان است * عجائب حاتمی سالار خوان است * و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نباید تشبیه فاسد شود مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که صلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین صلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح آنست این معنی بر نحو

صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیراکه در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را استعمال ننمایند کلام مهمل و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه در اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسمست اول آنکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در جائی که ادعای امتناع آن نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب بیت فان تفق الانام و انت منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال ٭ ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیراکه مشک پاره از خون آهو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی بحدیکه گوئی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و براسه اصل جدائی است و این دعا در ظاهر ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیراکه مشک هرچند پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت وهو روح الوری و لا التعجب ٭ فالیواقیت بهجة الاحجار ٭ و مولفه بیت گر از خلق آمد در خلق شاه است ٭ عجب مشمر کل از جنس گیاه است ٭ دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض با غیر آن بچیزی و درین قسم شرط است که حال مشبه بظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت ابو الفرج **بیت** دل از درد داغ رفیقان چو دیک بر آتش و تن
از خرابی عزیزان چو مرغ در مضطرب غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است
در حالت درد و داغ و چنانچه درین بیت حکیم سنائی **بیت** باز قهر تیغ چون آمد اندر
کار کشف سر در کشد کشف کردار و درین بیت خاقانی **بیت** خصمت
ز دولت بینوا د انکه درت کرده رها چشمش بدرد او تو تیا ز باد نکبا داشته یعنی
حال خصم تو که از دولت مهجور است و درترا گذاشته است بآن میماند که چشم او
بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بباد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه
درین بیت انوری **بیت** حدیث سرین و میانش چگویم که دیده است
کوئی معلق بکاهی غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری
میان است و درین بیت حکیم عنصری **بیت** دان ابر همچو کلبهٔ نداف از
اکنون چو کنج لولو مکنون است غرض از تشبیه بر کلبهٔ نداف و گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل **بیت** مانند پنبه دانه
که در پنبه تعبیه ست اجرام کوهها است نهان در میان برف غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی **بیت** با
سوکبش آب شور دریا مانند عرق نحاوران را اگرچه در بادی النظر
چنان مینماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریا است

در جنب عرق تکاوران ما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق تکاوران است و شرح این عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطر نشان سامع بکنند مثل تشبیه سعی بیهوده بنقش روی آب و وجه خاطر نشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات مالوف است آنچه را بواسطه حس دریابد زود تر درو مستقر و منتقش میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری بیت با سکسار کس مکن صحبت * تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل * ز اشتر و محملت فرود افتی * ای پسر چون سگ لعبت عدیل و درین بیت خاقانی بیت هر طرب را برابر است کرب * هر یمین را مقابل است یسار * و درین بیت سنای بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی است * از درون خالی و برون سیه است * و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن * تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن * رخش بهرای زر بردن بیش دو * بس خر فکنده سم مرکب جم ساختن * و درین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه با مردمک آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به بین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش * که گوهر در عمان است در لعل بدخشانش * غرض از تشبیه لب و دندان معشوق بدر و لعل تزئین اوست و له بیت استری بود سیه زیر غرق زینی * راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه

۱۸

شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب * چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب * ششم آنکه غرض از تشبیه مدحست و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی که نشان آبله در رو باشد بسبز کین بسته که خروس آنرا منقار زده باشد و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت چون کمیز شتر ز بار زبان * ریخچه دارند همچو خر مگسان * و ناتی نیشاپوری که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار و خجل * در چار هنر چو چار چیزی کامل * چون فرج هن باز و چون گنده و داغ * چون کیر بازن دراز و چون غایه و دل * و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی گفته رباعی ذوقی ریشت بپشم باشی ماند * مویت به نمد زیر قماشی ماند * بیت سنگ سر تراشی ماند * عینک چو نهی به کیر کاشی ماند * هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که بعضی از آن افروخته بود بادریای مسک که موجش طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضورست و این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرج بیت گل از پیروزه گوی شکل دستی است * گرفته جام لعل اندر انامل * و این بیت انوری بیت آتش سیال دستی در آب منجمد * کز ندیدستی

19

بخواه از ساقیانش ساغری * باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است
یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت
مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته **بیت** ان شیبت روی
ارغوان فرش * چون برف تنیده گرد آتش * دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت
حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال
نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** ان زلف نگر برخ آن شهره
صنم * آویخته بی جنگ و خصومت باهم * وان ابرو بین بشکل کشتی گیران * سر
سوی هم آورده و قد بازده خم * ظاهر است که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران
در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف
مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد در
جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی
باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت
مسلم معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد
اینست بیان اقسام که غرض تشبیه دران راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض
تشبیه عائد بمشبه به می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هرچه
ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای اکملیت او
بود کقوله الشعر بدا الصباح کان غرته * وجه الخلیفة حین یمتدح * ترجمه اش اینست

که صبح دمید گویا که سفیدی روی خلیفه است در وقتی که متوجه بشنیدن مدح میگردد
وغرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در روشنی و انبساط بر صبح و این
باب است این رباعی حکیم ازرقی **رباعی** آتش بسنان تو بندت ماند * پیچیدن
افعی بکمندت ماند * اندیشه برفتن سمندت ماند * خورشید بهمت بلندت ماند
* سنان و کمند و اسپ و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت
این هر چهار است در وجه شبه * این رباعی انوری **رباعی** چون روز علم زد
بجسامت ماند * چون یک شبه شد ماه بجاهت ماند * تقدیر بعزم تیز کامت ماند
* روزی بعطای اوفر عامت ماند * نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او
داشته باشند مشبه به سازند * غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به
چنانچه درین بیت **فقیر است** گدا از بسکه دیده قحط احسان * هلال عید را داند
لب نان * پوشیده نماند که تشبیه در جائی متحقق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل تر
و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت
نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین
دو بیت ابو نواس **شعر** رق الزجاج و رقت الخمر * تشابها و تشاکل
الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح و لا خمر * یعنی لطافت شیشه
و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گوئی قدح است
شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعه **فقیر**

هست پرپا با چشم خونفشان * در کفم از باده احمر قدح * با شراب است آنکه سر بر زم

ز چشم * با سرشک است این که دارم در قدح **فرع چهارم** در بیان احوال و اقسام تشبیه بدانکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبه وا نمائیم **شعبه اول** در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به آن بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری **بیت** رخسار چو گلستان خندان * زلفین چو زنگیان لعب * و درین بیت واله **بیت** شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش * برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار * و ازین قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست اشل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور * از بلورین جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیاتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی

۲۲

مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** بلبله چون کبک خوش از
گرفته بمنقار * کز دهنش نالهٔ حمام برآید * واکثر امثلهٔ این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند واین قسم یا ملفوف می آید یا
مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را
بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع
جبلی **بیت** تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او * مشک سارا و گل سوری
و سرو چمن است * واما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل وهمچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان * زلفت عنبر صدف
دهن در دندان * ابرو کشتی وچین پیشانی موج * گرداب بلا
غبغب و چشمت طوفان هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه
واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند واگر بالعکس باشد تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لالهٔ احمر است این * یا شعاع
شمس یا آئینه دلها است این * واین غزل تمام ازین قبیل است
ومثال تشبیه تسویه کقوله **شعر** صدغ الحبیب و حالی * کلاهما
کاللیالی * یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

سیاه اند **شعبهٔ دوم** در تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول التشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور واذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه ولا یقال ان فیه تمثیلا وضرب مثال واذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی وازینجا معلوم میشود که بر تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد اورا از عداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه در و مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته

نظم زان از خصم او فزون تر بود * که خرد را امام حیدر بود * هر دو را چون ز پس خورشید * سایه پیش کند بروجا دید *

وجه شبه هیأت شخصی است ز نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون این هیأت مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی

نظم نظر کردم ز روی تجربت هست * خوشیهای جهان چون خار گل دست * که اول دست را خارش خوش افتد * باخر دست در آتش افتد *

وجه شبه امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امور عقلی است

واطلاق تمثیل بقول شیخ عبد القاهر بران صحیح اما انچه از مفتاح و مطول معلوم میشود
تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که
چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و ان تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب
از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله ان در بحث وجه شبه گذشت نوع
سوم تشبیه مجمل و ان تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این چند قسم می اید
اول انکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به
شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرات است دوم انکه وجه شبه خفی باشد
غیر از خواص ادراک نیابند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بی نصح دولت
او سر سامی است عالم * کز خفتنه بر بالش بحران تازه بینی * وجه شبه در تشبیه
عالم بسر سامی اختلال و بر هم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی
النظر ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة
المفرغة لا یدری این طرفاها ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم
فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها
طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصمتة الجوانب کالدائرة
انتهی کلامه و دیگر انکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روی
و زلف داری * طاؤس و بهشت و مار باهم * و مراد از وصف هر مقام است

۲۵

گرانمایی بر وجه مشبه داشته باشد پس اگر گوی زید الفاضل اسد لفظ فاضل اشعاری بر وجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که اسمای بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی **بیت** خنجر سبزش چه سرخ آید بجوی خصم وسمی ز انشان بنی بهم ❊ از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است و دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** خمیده قامت و رخ پر سرشک دل پر نار ❊ ز جور گردون خواه تو چو گردون باد ❊ دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه **شعر** فانک شمس و الملوک کواکب ❊ اذا طلعت لم یبد منهن کوکب ❊ یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد هیچ ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی **بیت** امتنانش چو قطره باران ❊ که اول و آخرش بود چو سیان ❊ و درین بیت خاقانی **بیت** وقت است که مرکبان انجم ❊ هم نعل بیفگنند و هم سم ❊ دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو مذکور سازند چنانچه درین دو بیت دوکی **نظم** جا کرانت بگه رزم چو خیاطانند ❊ گرچه خیاط نیند ای ملک کشور گیر ❊ بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند ❊ که ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر ❊ لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل

وان عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دراز
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** لرزد خرد ز
لعل تو چون از شراب پای ٭ لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست ٭ وجه شبه
در هر دو مصراع بخود بودن لرزیدن است و درین بیت عبدالواسع **بیت**
ای پسر چون سخن چون دهن خویش زغم ٭ عیش من تلخ ندارد دل من تنگ مخواه
٭ وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی **بیت** جهان
پیمانه را ماند بعینه ٭ که چون پر شد تهی گردد بیکبار ٭ مثال دوم کقولک الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است وان لازم
حلاوة است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال
وسفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی به مشبه داشته
باشد مانند تشبیه کناره به سیب یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب به آفتاب مانند آن بالجمله
تشبیه قریب آنست که وجه شبه در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب با آئینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت

زابر سیاه و برف سفید و زمین سبز و طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهر است

که ابر و برف را باز اغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست دیگر

آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات

باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب

عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود و اعم از

آنکه این ترکیب حسی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود

بخلاف قریب مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که آنچه بعد

از طلب حاصل میشود لذت او زیاده‌تر میباشد مثل تشنه که از آب

سرد بیشتر لذت میبرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت

پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ماهی اگر ماه را ز سر دلو

قد سروی اگر سر در از ماه بود برد تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل

است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید تشبیه سوم در تقسیم

تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه

مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه

مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود در بیان امکان نزد مخاطب معروف

باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم در بیان ادات التشبیه

بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد انرا التشبیه موکد گویند و انچه ادات در و
مذکور شود انرا مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی انکه ادات تشبیه را
حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت **خاقانی** می آفتاب رخشان جامش
طلوعش زان آسمان چه مشرق کف ساقیش وان مغرب لب یار آمده + دیگر انکه ادات
تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله والریح تعبث بالغصون
وقد جری ذهب الاصیل علی لجین الماء + وقت بین العصر والمغرب را در عربی
اصیل و در فارسی افتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه افتاب
زرد به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه را بمضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب و لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل
است این بیت **مسعود سعد** عبهر چشمش گرفته سرخی لاله +
لاله رویش گرفته زردی عبهر + یعنی چشم او که مانند عبهر است
و روی او که مثل لاله است اما التشبیه مرسل انست که ادات
در و مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و انچه
از معنی مماثله و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون
و برنگ و بسان و گوئی و گوئیا و امثال آن شعرای عجم

گاهی عبارت دیگر قائم مقام ادات تشبیه کنند چنانچه درین بیت مختاری

از یک صدف گهر شده رای تو و خرد ٭ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم ٭

و درین بیت خاقانی جانکاهی آن نان فزای ٭ سیبی و کرده روز

گاری ٭ مقصود آنست که تو مثل روزگاری چنانچه درین بیت نظیری

بوی یاسمن ازین سست فامی آید ٭ کلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود

تشبیه یار است بگل و بوی یاسمن آمدن بجای ادات تشبیه ذکر کرده ٭ تتمیم در تقسیم

تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست

اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف

نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز

محذوف نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر

است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه

گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید

مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر

چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرأت هشتم آنکه

مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی

مانند شیر است در جرأت و ازین هشت قسم دو قسم اول قوی است و دو

قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف

اداتِ وجه شبه نیست که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین
مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرسانند پس
در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی‌تر خواهد بود و انچه یکی ازین هر دو در ان
مذکور شود نسبت باول ضعیف و انچه هر دو را در ان مذکور سازند اضعف
خواهد بود اینست استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق **شجرهٔ دوم در**
بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول به تعریف حقیقت
و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه
ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند مثل اصطلاح
لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت
او بران معنی بقیام قرینه باشد لاغیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت
کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل
بمعنی فاعل من حق الشئ اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشئ اذا اثبته نقل الی الکلمة
الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز
فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی
حقیقی و مجازی نباشد استعمال ان لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود
چنانچه اگر کسی گوید خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نماید این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه در اینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی
یا عرفی عام چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است او را حقیقت لغوی میگوییم
و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن
اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و
اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثال اول استعمال لفظ اسد برای
سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة برای
عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف
نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی
خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهار پایه حقیقت عرفی
عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در
مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ
مخصوص و حدث و چهار پا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی
و مجازی این چهار لفظ است مثال و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه
پس اگر آن علاقه امریست سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا
مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره
اگر مشبه متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح می نامند

چنانچه درین بیت اسدی **بیت** هش مشک سای شکر فروش ؛ دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش ؛ واگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر کسی گوید مثلا رایت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای شخص که مرد شجاع باشد و درینصورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درینصورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد واگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی التعجب درین دو بیت درست نمی آید

شعر قامت تظللنی من الشمس نفس اعز علی من نفسی قامت تظللنی و من عجب
شمس تظللنی من الشمس شاعر این دو بیت را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب
سایه کرده بود گفته ترجمه اش نیست ایستاده است و سایه میکند بر من از آفتاب
چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی بر من از آفتاب
سایه میکند و مقصود ازین مثال نیست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب شمرد و بمعنی
تعجب درینجا صحیح نمیشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال
شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق استعاره
و کذب آنست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در و قایم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد
اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت سعدی رواز انشمشاد
پوینده ریخ خرد را بمرجان گوینده گنج لفظ پوینده و گوینده قرینه است که از
شمشاد قد معشوق و از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد
چنانچه درین بیت خاقانی چون از مه نو زنی عطارد مریخ هدف
شود مر او را لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها
همه قرائن آنست که از ماه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبار آن چند است اول باعتبار
مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند

سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمره وا نمائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له
و این دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له
در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیهٔ کریمه اومن کان میتا فاحییناه
ای ضالا فهدیناه یا مقصود بالتمثیل لفظ حیات ست که مستعار منه واقع شده و هدایت
مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است و اما استعارهٔ عنادیه
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نماید
مرده را که آثار جمیله او بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل
یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریقی که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی باشد
یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع مستعار منه و مستعار له داخل باشد
مثلا لفظ قطع درین آیهٔ کریمه وقطعناهم فی الارض امما لفظ قطع موضوع است
برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه قطع
امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع
جبلی بیت بر سر لطیف تو گفتار تو دلیل ٭ بر نسبت شریف تو کردار تو گواه ٭ چه
بیت آنست که سر لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت
را گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هر دو
داخل است قال العلامة و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للسرد الذی
هو ضم حلق الدرع و الجامع الضم الداخل فی مفهومهما و هو الاشد فی الاول انتهی
قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره و اسد
برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین ٭ دو زنگی
بر سر نخلش رطب چین ٭ درینجا لفظ مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده وجه جامع
سیاهی است و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بیت در دست
زمان سفید شد زغن ٭ وکس زاغ سفید کرد خبر جاد و شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه
جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد بمیزان المنظم که در بحث
تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هنوزم هند آن آتش پ
پرستند ٭ هنوزم چشم چون ترکان پستند ٭ زلف را هند و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه
جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است این در بادی الرای هویدا است این بیت مختار
بیت برقی گرفته در کف ابروی به پیش روی ٭ ماهی نهاده بر سر چرخی بزیر ران ٭ درین بیت سم اسب را

به برق و سپر را با ابر و چتر را بماه و اسب را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است
چنین را باستعاره عامیه مبتذله نامند و قسم چهارم آنکه وجه جامع خفائی داشته باشد و غیر
از خواص اثر او ننماید و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسب
خود گفته شعر واذا احتبی قربوسه بعنانه ٭ علک الشکیم الی انصراف الزائر ٭ احتباء در لغت
دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علک بمعنی خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دهان اسب کنند
و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان این اسب بقربوس زین بند کنند میخاید لجام را تا
برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسب است یعنی هر جا که سوار اسب را گذاشته
و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از آنجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش
برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و استعاره
لفظ احتبا است که بمعنی دستها در گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون
گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان بر قربوس تشبیه میشود و معلوم است که ظهور
وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت ز بلبله
فواق افتد ٭ کز دهان آب احمر انداز د ٭ نخستین شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع
گرفتگی در گلوست آن در بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت نوری بیت از خره
خناق آرد و در جلوه تشنج ٭ گر باس گوی داری بند گوش علم را ٭ گرفتگی آواز کوس را بخناق
و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده و این از عالم فواق است که مذکور
شد و گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه

در این بیت خاقانی که در خطاب با فتاب گوید بیت از فیض نور ذره کاهواره
دو هند و طفل شیر خواره * مردم چشم را بطفل هند و ضیای آفتاب را بشیر استعاره
نموده حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور می یابد چنانچه طفل
از شیر و این استعاره اگرچه بنظر بمفرد اتش مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده
چه وجه جامع در اینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن و سیاهی
و سفیدی فقط قید بر تحضر و سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له
و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی میباشند یا هر دو عقلی یا مستعار له
حسی مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر بغیر از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حسی معقول را در می یابد و عقل
محسوس را در می یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این اقسام بشش قسم
بر می گردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه در این بیت ثنائی بیت که در سفال
آب لاله تر خورد * از زر نرمش از مسام بر آید * شراب را با لاله تر و نرمی را که در صراحی است
بیرون داده با زر از میان استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است این هر سه حسی اند
دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی یا قوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و در اینجا
مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن روز و مستعار منه ظهور مسلوخ است از جلد
خود و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن
روشنی ترتیب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است

۳۸

که کار حسن سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت کوه پوینده در مصاف فکن * هر کجا بنده از نیام برآید شمشیر را
بهر کرا استعاره کرده و وجه جامع فنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع
عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او آبستن فتح است اینک نگرش *
نقطه های چهره بر آبستنی دارد گواه * مهیا و مستعد بودن را بآبستن استعاره نموده و وجه جامع
تهیؤ و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی
و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشد کقولک رأیت شمسا و انت ترید
انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا
در حقیقت دو استعاره است و لهذا السکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم
گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه
تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی او بوجه عقلی
و استعارة معقول لمعقول و استعارة محسوس لمعقول و استعارة معقول لمحسوس انتهی
کلاسه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد
بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای
رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی که بتاویل در اسم جنس داخل شود
مثل آنکه بخیل را حاتم و جبان را رستم استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح

ووجه کونها اصلية هو ان الاستعارة مبناها على تشبيه المستعار له بالمستعار منه وقد تقدم في
باب التشبيه ان التشبيه ليس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به في وجه والاصل في الموصوفية
هي الحقائق مثل ما تقول جسم ابيض وبياض صاف انتهى اما استعاره تبعيه انست که لفظ
مستعار فعل يا شبه فعل يا حرف باشد ووجه تبعيه بودنش انست که فعل وحرف صلاحيت موصوف
بودن نيست وبناى استعاره بر موصوفيت است چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس
موصوف در استعاره تبعيه بمعنى مصدرى فعل ومتعلقات معانى حروف خواهد بود واطلاق
استعاره بر فعل وحرف بسبيل تبعيت خواهند کرد نه بطريق اصالت وحاصل اين سخن
انست که تشبيه در استعاره فعل ومتعلقاتش راجع بمعنى مصدرى ان فعل ميگردد ودر
حرف عائد به متعلق معنى آن ميشود ومتعلق معنى حرف چيزيست که تعبير بحرف از ان ميکنند
مثل انکه بگوئى من از براى ابتدا والى براى انتهاى غايت است وفي براى
ظرف ولکى براى غرض پس مانند آن وانتها يعنى ابتدا وانتها وظرفيت وغرض
معانى اين حروف نيست بل متعلقات معانى حروف است از اينجاست که نحويان در تعريف
حرف گفته اند الحرف ما دل على معنى في غيره اما مثال انکه لفظ مستعار فعل باشد کقولک
الحال ناطقة بکذا ونطقت الحال بکذا بمعنى دالة بکذا ودلت بکذا ودر اينجا مستعار منه
لفظ نطق ومستعار له لفظ دلالت است ولفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل
ودر مثال دوم فعل ماضى است وتشبيه در اينجا راجع بنطق ودلالت ميشود
نه بناطق ودال وفعل ماضى آن هر دو از اين قبيل است اين بيت سنائى است

متشابه بخوان وما دیده و خیالات بیهوده بگریز و متمسک کردن بآب و تحقیق استعاره کرده
همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر و این بیت
مسعود سعد است سر مملکت بخندد خوش ۞ تا سر تیغ تو نگرید زار ۞ چکیدن خون تیغ را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال انکه لفظ مستعار حرف باشد
این آیه کریمه است فالتقطه ال فرعون لیکون لهم عدوا و حزنا یعنی بر داشتند حضرت
موسی علیه السلام را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام التعلیل
در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که
متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بود بل محبت
و تبنی بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار
حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل
تبعیت است نه بر طریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت
دل از کنار جوی بردیم ۞ از یار کنار جوی گشتیم ۞ درینجا استعاره تبعیه در حرف
از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه
شستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر
حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مراد قرینه استعاره

تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور

اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است

چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل

البخل و احیا السماح * نسبت اذن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه است که

لفظ قتل و احیا درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه

فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه است یعنی است که بشارت درین آیه

بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم ❊ التقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بسه نوع

است نوع اول استعاره مطلقه و آنچنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار

منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخ

است چون ستاره جانان * بنفشه بر لب جوی است چون ستاره دلبر * زلف را

بعقرب و چهره را بستاره استعاره نموده و ملائمات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت

نوع دوم استعاره مجرده و آن چنانست که صفات و ملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط

چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره یافت از مشکناب * دو آنخت

از گوشه آفتاب * زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکناب که او بخت

از ملائمات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی از شورش آه

همه شب بادام تو دوش نا غنوده * چشم را بادام استعاره نموده و لفظ غنودن از

ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنان است که ملائمات و صفات مستعار منه

را مذکور سازند فقط وصفت درین مقام عبارتست از معنی است قائم بغیر نه لغت نحوی
که این جا و بسبب تعریفش گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعه ما مثال استعاره مرشحه
بیت انوری است بیت در خفیه گرنه عزم خروج است باغ را چون آبگیر با همه سر تیغ
و جوشن است * موج آبگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم خروج ملائم تیغ و
جوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه
صرف النفس عن توهمه کما قال ابوتمام شعر ویصعد حتی یظن الجهول * بان له حاجة
فی السماء * ترجمه اش اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جاهل گمان میبرد که بکار کاری
در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم
لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع میسازند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت بشکافد صبا شیمه شب * طفل خونین سنجاب در اندازد
آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خون ملائم مستعار او و شیمه خونین شکافتن ملائم
مستعار منه واقع شده و له بیت بدر و جیب آسمان سرد * گوی زر اشکافیند و صبح * آفتاب را
بگوی زر استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب و بدر ملائم مستعار منه
واقع شده و ترشیح در استعاره ابلغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است
یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر او صافی که ملائم مشبه به باشد تقویت
این مبالغه می نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارة فاعلم
ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صادفتها حسنت و الا عرت

عن الحسن وربما التسبب فيجاوز تلك الشروط رعاية جهات حسن التشبيه بين المستعار له والمستعار
في الاستعارة الحقيقية والاستعارة بالكناية وان لا تشمّها في كلامك من جانب اللفظ رائحة
من التشبيه ولذلك يشترط في الاستعارة الحقيقية ان يكون التشبيه بين المستعار له والمستعار منه
جليا بنفسه ومعروفا سائرا بين الاقوام والا خرجت الاستعارة عن كونها استعارة ودخلت
في باب التعمية والالغاز انتهى ونوعي از استعاره هست كه بر سبيل تمثيل واقع ميشود يعني مستعار له و
مستعار منه ووجه جامع هر يك منتزع از چند چيز باشد چنانچه شخصي كه مترددي در امري
باشد بگوئي اني اراك تقدم رجلا وتؤخر اخرى يعني مي بينم ترا كه يكپاي پيش مي آري و پاي
ديگر پس ميبري وچنانچه درين بيت فردوسي **بيت** چرا از روش بد جفت
انديشه ، و تو گوئي كه با شير در بيشه ، و چنانچه درين بيت انوري **بيت** اخر
زان تيره گشت الحق مرا گفتا كه با من هم ، بكن مهتاب پيمائي بگل خورشيد اندائي ،
خورشيد را بگل اندودن ومهتاب بگز پيمودن استعاره است از كار بيهوده كردن
ودرين بيت خاقاني **بيت** اسب تازيم جهان طرب ، بسر تازيانه بستانم
، يعني بسهولت بستانم **وله** چون جهان زخندق اسب گلين ، كاشتن خندق
است گرد حصار ، مقصود انست كه احوال تو در گذشتن از دنيا بآن كس ميماند كه
اسب گلين دارد واز خندق گذشتن ميخواهد كه بجهد ودرين بيت سنائي كه
در هجو علماء جاه طلب گفته **بيت** پاك جهانند برابر افلاك ، كام پر زهر
وخانه پر ترياك ، مقصود انست كه ظاهر شان تمام مفيد وباطن شان تمام

مفسرست و درین بیت عرفی بیت بهر که عرضه دهم درد خویش می بینم * که عرضه ام

من او در کنار میگذرد * و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده قال

السکاکی فی المفتاح و هذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعاره و لکون الامثال

کلها تمثیلات علی سبیل الاستعاره لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم و علامه تفتازانی وجه

عدم تغییرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون

اللفظ الذی هو حق المشبه به اخذ منه عاریه للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ

الذی یختص المشبه به فلا یکون عاریه انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه

و اراده مشبه به بانصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و در مطول تعبیر

چنان است که یا مشبه چیزی مذکور چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس

ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم

مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم

می آید برای آنکه لوازمی که خصاص مشبه به دارد و آنرا برای مشبه اثبات

می نمایند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به

موقوف بر آنست یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول

کقوله ع فلسان حالی بالشکایه انطق * یعنی زبان حال من بشکوه گویا

ترست و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره

بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره

تخییلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بیت علما جمله برزه می فنده و زین کر
گرسنه پای فنده * در ینجا دین به دیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ برهای
یافتن که از لوازم معدۀ دیبا و حریر است استعاره تخییلیه مثال دوم کقولک مخالب
المنیه نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ بر فلان کس فرو رفت و در ینجا مرگ را بسبع
تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و اختر
که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل او ست برای مرگ که مشبه است اثبات
نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
بروی کرده همه حجره بوستان ارم * بزلف کرده همه خانه کلبه عطار * پوشیده نماند
که روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده
و این استعاره بالکنایه است و حجره بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن
که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب کرده و این استعاره تخییلیه
است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید فلان در ینجا تشبیه حکم بناقه از عالم
استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر منفکه مشبه به است برای مشبه
استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت جانت را و ورخ
آشیانه مکن * خاطرت را محال خانه مکن * در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم
غیر منفکه مشبه به است استعاره تخییلیه بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنا

استعارهٔ تخییلیه اساطین فن بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با دلایل آن در مطول علامهٔ تفتازانی مذکور است فمن اراد العثور علیه فلیرجع الیه شجره سوم

در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و در اینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از آن نوع سند از فصحا بجوییم مثلاً وجب است بر ما التفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر کنند و بعد از آنکه این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقهٔ مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از آن ذکر کنیم نوع اول تسمیهٔ کل باسم جزو وش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته **بیت** عشق را بحر بود و دل را کان شرع را دیده بود و دین را جان مقصود از دیده بالتشدید در اینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم **نوع دوم** تسمیهٔ جزء باسم کل کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** مژه ات دل ز کف انسان ببرد دست از ستم دستان ببر دهر او از دست

بردن آنچه بردن است و آنچه خرد و ست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب
کقولهم رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در
لغت باران است که سبب رویدن سبزه میشود چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت
ای خوی گشته سیر جوع ترا است * روی دو تا از ندم رکوع ترا ست * سیر شدن درینجا
بمعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم تسمیه سبب
باسم مسبب کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب
رویانیدن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه با خود
و خر سخی برزر سیر برده * مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرسنگی
و سیری میشود نوع پنجم تسمیه شیء باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی
اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدیشان رسید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند و چنانچه درین بیت
عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را * آنکه ایمان داد مشت خاک را * آدم را
بمشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شیء
باسمی که در مستقبل خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا
شیره انگور است که بعد از آن خمر میشود نوع هفتم تسمیه شیء باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع
نادیه ای اهل نادیه والنادی المجلس و این بابت جاری شدن نهر و میزاب
و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل باسم حالش کقوله تعالی و اما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت روی شان سفید باشند در رحمت خدا

خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت
خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ صیقالش
بود از اوج مریخ برج اسد مراد است یعنی بیت مذکور است که اسد از تیغ صیقال ممدوح
بجدی فریاد کرد که فریاد او ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کره آتش
گرفت و مقصود این است که فریاد او آتش بربع مسکون زد و نوع نهم تسمیه شی
باسم آله آن شی چنانچه درین بیت سنائی **بیت** متوسطیان صورت
موش شده زین سو زبان زان سو گوش این بیت در تعریف نفس کلی
است و مراد این است که نفس کل از عقل استفاده میکند و به اجسام افاده می نماید
و زبان آله افاده سخن است و گوش آله استفاده آن و من جمله قوله سبحانه
حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از لسان بنزد جمهور
مفسرین ذکر جمیل است و زبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل هرگاه نوعی
از استلزام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر تحریره چهارم
در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن
منقول نیست بلکه از ترکت التصریح به و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی
او اراده نماید با جواز اراده ملزوم بخلاف مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه
در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات
موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بغیر است نه نعت نحوی چنانچه در بحث

استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی

صفتی از موصوفی با قسم اول از کنایه که مقصود از ان ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه

می آید قریبه و بعیده قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر

کنی و مقصود تو از ان صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی

بیت آسمان گوهر زهره فشان کان ضمیر * آفت هر چه فشان آفتاب کوه و کان انگیخته *

حیزی را که آفتاب کوه و کان انگیخته جواهر است ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی

بیت بالات شجاع ارغوان تن * زیر تو عروس ارغنون زن * مراد از شجاع

ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر

آفتاب است یا کنایه بعیده از ین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص

بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف

باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر است که

این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان

دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن

کام را لذت * بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر * مقصود از مجموع این

صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت ساز آن غنای صبا بر لطف

اندر بزم چرخ * سوز آن نوای صاحب طیلسان انگیخته * ظاهر است که در بزم

چرخ رعنای صاحب بربط زهره وقبای صاحب طیلسان مشتری نیست اما قسم دوم
از کنایه که مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف این نیز قریب و بعید
می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بی وسائط درو حاصل شود و این نیز دو گونه
است یکی آنکه کنایه درو واضح باشد دوم آنکه خفای داشته باشد مثال اول گویهم
طویل النجاد وکنایة عن طویل القامة نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی
قامت است ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی
نی ازو مخمر تر ٭ سالکی نی ازو شمر تر ٭ شمر دامن بکمر زدن آن کنایه از مستعد راه
بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک
کاسه لیست خاک انبار ٭ دست کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت
مختاری بیت مهمان شود هر تن باشند ز اکرام تو در دنیا ٭ سر افکنده سر خیزند
ز انعام تو در محشر ٭ افکنده سر کنایه از خجل است و درین بیت بابا فغانی بیت
نسخه سحر سامری کاغذ توتیا شود ٭ چون بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را ٭ مثال
دوم گویهم عریض القفا کنایة عن الابله و معنی از علم قیافه معلوم میشود و چنانچه درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه ٭ چندانکه بدست چپ شماری
٭ بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انامل احاد و
عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بیت در جهان خدای ورزیده ٭ ماه نو

دین بروی و دیده مراد نیست که دین را گرامی داشته چه ماه نور ابروی کسی می بیند
که او را گرامی دارند اما کنایه بعید ازین قسم نیست که انتقال از لازم بلزوم بوسائط حاصل
شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و ازین
قبیل است این بیت شیخ نظامی **بیت** بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه
ببرگ گندنا بند بستن سر کیسه ببرگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و درینجا
نیز انتقال از برگ گندنا بستن بمحکم نبودن بند سر کیسه و از ان بزود واشدن سر کیسه و از ان
بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه که غرض از ان اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول
الشاعر **شعر** ان السماحة والمروة والندی فی قبة ضربت علی ابن الحشرج ترجمه اش
اینست که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که از برای بالای ابن حشرج زده
اند اراده شاعر اینست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت
خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات در ان خیمه است چون در عالم ارباب خیام
بسیار اند اختصاص این صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح
میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه او و کرم در
دو ردا اوست مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن بذات اوست
و ازین قسم است این بیت حکیم مختاری **بیت** دامن همت سر افرازش گردن چرخ را گریبان
باد دامن همت ممدوح اگر گریبان گردن آسمان گفتن کنایه از نیست که همت والا و بلند تر از
آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل **بیت** یا رب چه فتنه بود که از هشتم شهر مریخ

تیر خود همه در دو کدان نهاد * تیر در کدان نهادن مرینخ کنایه ازان است که نامردی شد و شیوهٔ زنان اختیار کرد و این بیت حکیم اسدی بهیبت نکو گفت و آنکه دختر نهاد

* چو باشد بچز خاکش افسر سزا * یعنی در خاک یا در پوشیده شماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه * وغرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک لاسلم علیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم وران بوسائط حاصل شود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفا نیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله شعر او ما رایت المجد القی رحله * فی آل طلحة ثم لم یتحول * رحل اقامت اندختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن الشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله شعر تخلو تمیم من کریم و مسلمة بن عمرو من تمیم * و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا

از گوشه ابرو یا لب باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از
حقیقت و تصریح ابلغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب ابلغ تر بودن
مجاز و کنایه اینست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم
و مراد تو معشوق باشد ابلغ تر از انست که بگوئی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک
لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست فرق است در دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه اینست که وجه شبه باید که
در مشبه به کاملتر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در انچه از
تشبیه و ران نمیباشد و قرینه عدم اراده مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی
با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان لنسال التوفیق من الله و علیه
التکلان **الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع** علم بدیع عبارت است
از شناختن وجوه محسنات کلام بدایع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین
نه بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی است یا لفظی و
چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدائع معنوی پرداختن انسب و اولی است چمن اول
در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است **طباق** این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب

اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی و چنانکه

درین بیت انوری بیت سخنش را مزاج سحر حلال * درگهش را خواص حرام و درین

بیت نظامی بیت ازان سرو آمد این کاخ دال * و زین چه که چون جان گرم کرد گویدت

خیز * اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی

بیت نمی شود مژه ام گرم ازان سحر که بناز * گشاد نرگس مخمور و بست خواب

مرا * و این بیت مختاری بیت جان من بستان بسی بوسی باز ده * تا بلب

هم جان دهمت باشی هم جان ستان * و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعله

تیغت نشیند آب آتش * چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر بر دریا * اما مثال

طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پوشیده نماند که

لام و علی درین آیه بتضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است

این بیت فقیر بیت مال دنیا میشود وزر و وبال صاحبش * آنچه از خود میشماری از تو ن

باشد هوشدار * و از قبیل طباق آنست که ذکر عناصر اربعه در یکجا آورند چنانچه درین

بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت ای سوی بالا چو آتش سوی

پستی همچو آب * خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب * و درین بیت انوری بیت

ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو * آتش بخار چشمه تیغ چو آب تو و درین

بیت نظامی بیت چو باد از آتش خشم تا کی گریزی * نه من خاک تو ام آبم چه ریزی

55

و در این بیت خاقانی **بیت** چندان بر دولت اندر سپه کاتش گرفته فرق مه * ای با د بر خاک ره ناب مجرا داشته * اما مثال طباق سلبی چنانچه در این ابیات کمال اسمعیل **بیت** پشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من بخور و زنهار مخور * نظامی **بیت** مرا چون تا بنا شد حال بهتر * که بودم با تو یار اسال بهتر * ولیه از سوز عشق بهتر در جهان چیست * که بی او گل نخندید ابر نگریست * مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنند باعتبار تنافی و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا دخلی نیست مثلا در یحیی و یمیت احیا و امات مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا در اینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و قسم دیگر نوعی از طباق است که آنرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی مزین ساختن است لغات و بج المطر الارض ای زینها و حد تدبیج چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و معنی مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثر الوان شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه ابوتمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی * لها اللیل الا وهی من سندس خضر

ترجمه‌اش اینست که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب نیامده بود که آن
جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است و تبدیل آن بسندس سبز کنایه
از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت ز شمشیر او لعل بادی
کمین ٭ ز زر کفش زرد روی زمین ٭ لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است
و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت
دندان نکنی سپید طالب ٭ از بیت نکنم کبود هر دم ٭ دندان سپید کردن کنایه از
خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق است که دو معنی
را جمع کنند و یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تعلق
دارد و تعلق درینجا یک گونه کافیست مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم
حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم نزاری
بیت ز بوی چشم من از لعل تو گهرریزی ٭ گرفت زلف تو آنکه ز من پریشانی
٭ گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که مقابل پریشانی است
مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعتم خواند
که من الاعتذار ٭ قهر تو هر لحظه‌ام راند که هان الاجتناب ٭ میان اعتذار و اجتناب ٭

تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت اجتناب است و اعتذار مستلزم غیبت است و نوعی
از طباق است که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر
متقابل را بدو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق
باشد چنانچه درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب برأسه فبکی *
یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
اگر مراد از خنده پیری ظهور اوست ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد
نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل
حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت همت تا بسته گرحت آید
خشم * طاق ابرو برای جفتی باید چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق
ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل و تضاد بهم رسانده و درین بیت فقیر بیت
شب وصل تو بپایان آمد * صبح بخند دو من بگریم * خندیدن صبح دمیدن آن است
و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم و مقابله و آن چنانست که دو معنی یا بیشتر را با هم
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب ذکر کرده باشند
و مراد از توافق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا
قلیلا و لیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را ذکر ساخته و میان این دو توافق یعنی
عدم تقابل حاصل است و در فقرهٔ دوم بکا و کثرت را آورده این مقابل ضحک و قلت است
و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی در خط فرمان نشر غیر از طالع فرخ چه عدو

۵۸

در بند و زندانش دلیل از اختر واژون ❊ عدو مقابل ولی و دلیل مقابل عزیز و اختر واژون و از
مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون
جواب خطا ❊ موافقان تو مقبول چون سوال صواب ❊ درین بیت الفاظ مصرع ثانی بالتمام
بالفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح
این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر**
و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که
باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
ابو رشیق **شعر** اصح و اقوی ما سمعناه فی الندی ❊ من الخبر الماثور منذ قدیم ❊ احادیث
یرویها السیول عن الحیا ❊ عن البحر عن کف الامیر تمیم ❊ یعنی صحیح تر و قوی ترین
اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات
و نظائر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع
و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است
و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن
میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت
کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست با دعای

شاعر روایت کرده و از این باب است این ابیات انوری **بیت** ارغوان ...
خصمت از نرگسدان چشم زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند **وله** ساقیا ...
گل رشک رخ حورا شد بوستان جنت می کوثر و طوبی است چنار خاقانی
بیت بود آفتاب زر دی کان زر رخ بر آمد صبح دو عید بمو از سایه هلال ...
سلمان ساوجی **بیت** چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او بیران شود بود دم ...
شوم و شمر جفت با عنقا مسعود سعد **بیت** بهرام روز کوشش ناهید روز بزم
به تیر روز بخشش و خورشید روز بار و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و
تعریفش چنان است که دو معنی را بدو لفظ التعبیر نمایند و یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته
باشد و معنی دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی
الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است که ساق
ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است درینجا
مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از دم خلق تو
در مسدس گیتی بوی مثلث بمشام بر آمد مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است
و بخور مینامند و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ
مسدس تناسب دارد و درین بیت میرزا رضی دانش **بیت** کسی در عاشقی هم پیشه را چون
من نمیخواهد خورم گر آب شیرینی بجام کوهکن آید لفظ شیرین و کوهکن درین بیت
نیز از آن قبیل است **مشاکله** و این صنعت چنانست که چیزی را بلفظ غیر ...

۶۰

ذاکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله تعالی و جزاء سیئة سیئة و مکروا
و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه عذاب را به لفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلة آن با سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب
است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکر کردند و خدا تعالی عذاب کرد ایشانرا و کقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه * قلت اطبخوا لی جبة و قمیصا * یعنی گفتند مر
که چیزی را بفرما که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن را دوختن را بلفظ
طبخ ذکر کرده برای مشاکلة و نکته درینجا مزید اهتمام قایل است بجبه و پیراهن
و ازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سؤال بنه و از بخیه بیشتر است
عبث بخرقه خود بخیه میزند درویش * خموشی را به بخیه لب تعبیر کرده و نکته درینجا
مزید اهتمام بشان خاموشی است مزاوجه و این صنعت چنانست که دو معنی
که در شرط و جزا واقع شوند امری که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد چنانچه
درین بیت فقیر بیت چون مرا ببینی شود لطفت مبدل با عتاب * چون
ببینم شود صبرم بدل با اضطراب * پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب
است بر حالت معشوق و حالت عاشق و همین است معنی مزاوجت درین
مقام خواه آن هر دو ترتیب بیک شرط و جزا واقع شونه و خواه هر ترتیبی در مجموع
یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد و بعضی این صنعت
را تسهیم نامند و آن چنان است که قبل از عجز فقره یا عجز بیت لفظی بیارند

که دلالت بران نماید قبل از آن که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره وشعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی و ما کان الله لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه ٭ وجاوزه الی ما تستطیع ٭ این بیت از قصیدهٔ عینیه عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش ٭ هرکو چو بخت روی برین آستان نهاد ٭ لفظ آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن است در راه عکس و این صنعت چنانست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و بازموخر را مقدم سازند و مقدم را موخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات وازین قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او ٭ خوبی اختیار من نگزیده ٭ سلمان ساوجی رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه ٭ فریاد همی کند ز دستم توبه ٭ دیروز به توبه شکستم ساغر ٭ امروز بساغر شکستم توبه ٭ امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او ٭ و بیند بصر ٭ فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان ٭ انوری دلی دارم همیشه همدم غم ٭ غمی

٦٦

غمی دارم همیشه همدم دل ✤ و چنانچه درین بیت نقیر بیت دانش جان جان دانشِ او دست ✤ یار او علم و علم را او یار رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلام که گفته بنقض و ابطال آن نماید و بسخن دیگر پردازد و برای نکته و فائده چنانچه درین بیت انوری بیت آسمانی نی که ثابت رای نبود آسمان ✤ آفتابی نی که زاید نور نبود آفتاب ✤ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو ✤ قبا ندارد سرو و کمر نه بندد ماه ✤ فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو تورية و این صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنانست که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی بعید و مراد بعید بود و باعتماد قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه و السماء بنیناها بأید مراد از ید درینجا قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته شعر او الغزاله من طول المدی خرفت ✤ فما تفرق بین الجدی و الحمل ✤ یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام

افتاب است واین معنی بعید و مراد قائل است معنی قریب آن تو بره است وآن اینجا مقصود
نیست ولفظ حمل و جدی بلایم و مناسب اوست ومخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور
است ما بزعم فقیر این تعریف ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام
تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب معنی
دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غیر از معنی آخر
بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است واین را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی **بیت** دیده روشن میشود از صورت
زیبای تو + در کسی نگار این معنی کند روشن کنم + دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را
بر و واضح و روشن کنم هر دو درست است گاهی **بیت** امر افراق تو روزی هزار
بار کشند + فراق چو تو نگار این چنین هزار کشد + اینچنین بلبل اسکشد با اینچنین هزار
کس اسکشد هر دو درست می آید **وله** خنجر عشق خون من بریخت بجا کیاهی تو + ای
تو نبود کشته نیم کشته شدم برای تو + بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو
صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق انست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی
داشته باشد و اطلاق هر دو معنی دران محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت
وگاهی لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام می کند چنانچه درین بیت
مولوی جامی **بیت** جان بخشد از لب کشته را وانکه بخون فرمان دهد +
خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد + از بهر کشتن جان دهد و دو معنی

دارد دیگر آنکه از برای کشتن زنده میکنند دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن

وله سپری خندان و سگوی بپایم چشم مالی چشم می مالم . باد این خواب باشد

با خیال خشم می مالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنان است که از

لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد

معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم رعیناه وان کانوا غضابا

یعنی چون بارد باران بر زمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه بر ما خشمناک

باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع

باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت

تا به بزم خویشتن بار داده است آن سرو بار و از نهال قامتش بر خوردیم امیدوار

لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست

ثمر مراد است مثال لف و نشر و این صنعت چنان است که اول چند چیز را

مفصلا یا مجملا ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعیین ذکر سازند

باعتماد آنکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برسگرداند اما لف و نشر مفصل

بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب

نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری بیت چون جود و جلال و هنر و طبع و

کف او ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست و بهتر مثالش

آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر

که هر نشری لف باشد برای نشر دیگر تا بسته چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات

فردوسی **نظم** بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و

شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * این قطعه دو بار لف دارد

وازین قبیل ست این بیت انوری **بیت** ارمی الجوت و مد و تربیت شود *

باران و برگ و گل که و اطلس و عسل * این بیت مختاری **بیت** جود و جان را

بکف و بذل حیات ست و ثبات * داد و دین را بدل و رای پناه ست و معین *

و بهترین همه این بیت ست مسعود سعد **بیت** جان و دل و ولی و عدوی تو روز و شب

* از وعد و وعید تو بر نور و نار باد * زیرا که چهار بار لف دارد و بر پنجمین ختم کرده اما

لف و نشر غیر مرتب آنست * که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین

بیت بابا فغانی **بیت** دل را فراغ مید هد و دیده را فروغ * دیدار آفتاب

شان و شراب صبح * فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح و چنانچه

درین بیت خاقانی **بیت** چون زن که هر سخن بود و در شرف و جلال و کین * چون اسد و شیر

و خور نوری و ناری و نری و بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب

نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین با سد تعلق دارد

و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بنری متعلق ست فافهم و از درشان من

و تو سخا و سخن امروزه ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی * اینجا لف اول غیر مرتب

و ثانی مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من

کان هوداً او نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هوداً
و قالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم
التباس ست اچه ظاهرست که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت
سنائی بیت زاده از یکدگر بعلم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * مراد از علم اینجا
علم حق است که اعیان ثابته صور او نیند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر ازان باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار
نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر وست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده
از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر اوست و
لفظ بعلم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری بیت سر بریده دو نوک خار او
خیر و شرست و رود ریان ازست * گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یکی شر است
جمع و این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون
زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبید الواسع
بیت شد بر دل آسان همه امروز بیکباره * داد و ستد و نیک اندیش و کم او و ششش
چیزرا در حکم آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت ای همی دولت و ملک و
کلک و حسام * بفر خداوندگیر و نظام * چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی
بیت نشاید یافتن زهیچ هرزن * وفا در اسپ و در شمشیر و در زن * تفریق
و آن چنانست که میان دو امری که از یکنوع باشند تباین و فرق ظاهر نمایند

چنانچه درین بیت حافظ **بیت** دست ترا ابر که بارد بشبه گیرد * لیکن بدره بدره
بسید بدره و قطره قطره آن * و درین بیت فخر **بیت** مثال این جگر اوست آن سیل و خون مژه
من کجا و ابر بهار * **تقسیم** عبارت ازانست که اول چند چیز را با یک چیز فرو اجزا
را ذکر کنند و بعد ازان بهر جزوی ازان چیز را منسوب سازند بر سبیل التعیین و فرق در
تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق تعیین است و در لف
و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی **نظم** ای حرم تو
از کرم **بیت** حرام خسروان * چون سخن من ز نکته سحر حلال خاطری * زان کرم
است سرگران جان پسر سبکتگین * زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری
وله دستی که گرفتی سر زلف چو شست * پای که ره وصل نوشتی همه بست *
زان دست کنون در گل غم دارم پای * زان پای کنون بر سر دل دارم دست * و نوعی
از تقسیم آنست که احوال چیزی را مذکور نمایند و با هر حالی ازان احوال چیزی را که
مناسب آن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع جبلی **نظم** بنان
اوست در بخشش سنان اوست در کوشش * لقای اوست در مجلس لوای اوست در
در میدان * یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض * سعادت را سوم مایه چهارم
فتح را برهان * انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان
او را در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست که اقسام
یک چیز را باستیفا برشمارند چنانچه درین بیت عنصری **بیت** پیوسته دشمنان

تو ز بنگو نه مستمند شده یا گشته یا گریخته یا بسته و حصار اقسام مستمندی که در مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که تنها دیدست لطف ارنه ازاری بکن * تلخی گو سنگ بزن تیغ بکش کاری بکن * اقسام آزار را در مصرع دوم بشمرده جمع و تفریق و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب میسازند مثالهای آنها و جمع و تفریق عبارت از انست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از ان به بیان جهات اختلال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها * وقلبی کالنار فی حرها * یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق وانموده و ازین قبیل است این بیت فهمی من و تو هر دو مائلیم ای شیخ * تو بمحراب من با بروی یار * خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع گردید و در تعلق میل فرق وانمود جمع و تقسیم و این چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان هر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت بی تو تشنیع کرده ام خنده و گریه کار خود * خنده بروز دل کنم گریه بروز کار خود * مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت * گرد در قوای ما سه پید اکند اثر * آن در زبان سوسن خامش بند کلام * وین در سطباق دیده نرگس ببند نظر * در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پید اکردن جمع نمود و در بیت ثانی هر یک را از آن

بحیری منسوب ساخته‌اند درین بیت مسعود سعد بیت بکر مشاطهٔ بستان شدند با دو سحاب که
این بستش به پیرایه وان گشاد نقاب ٭ و درین دو بیت امیر معزی نظم درم تیغ و از تف خشمش
همیشه بر بداندیشان ٭ بسان عوت موسی است بر هامان و بر قارون ٭ یکی از تیغ او در
آب با هامان کنند همسر یکی از خشم او در خاک با قارون کنند همسر ٭ و گاهی تقسیم را در بیت
مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقه کردم سر وا و تکیه‌گه دولت
ساخته ٭ بس کند رندی ادبا هم رندی ما جمع و تفریق و تقسیم این هر سه چیز را در
کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس
دو آتش داده بر بین از حجر وان از شجر ٭ این گشته منقل را مقر وان جام را جا داشته دو آتش یکی
در حکم ثمرهٔ مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع
ثانی اشارتی به تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی چشم من و چشم
آن بت سنگدلان ٭ در بیع و شری شدند در سود و زیان ٭ کردند یکی بیع زمانه دونهان
٭ او آب برین سپرد و من خون از آن ٭ چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری
کردن جمع نمود و سود و زیان اشاره به تفریق است یعنی بیع چشم او علین سود
و بیع چشم من علین زیان است و مصرع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین
بیت فخر نظم آتشین است چون لم رخ دوست ٭ آن تشق این بحسن شیرین
کار ٭ آتش من از خیرهٔ دوست ٭ آتش از دست مایهٔ انوار ٭ مصرع اول
مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است

تجرید عبارت از انست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که در ان صفت مانند او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بیت

ای بدریای عقل کرده شناه + وز بد و نیک این جهان آگاه +

گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت نظیری بیت

نظیری را بمجلس برده ام امروز غلط کردم + مرا رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش +

خود را درینجا شخص گریانی قرار داده

مبالغه مقبول

و این صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا در ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان تردد که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ انست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر

فعادی عداء بین ثور و نعجة + دراکا فلم ینضح بماء فیغسل +

عداء یکبارگی در پی صید افگندن است و دریک دویدن قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را دریک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار نه دویده چه بسیار دویدن اسپ موجب عرق کردن او میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

زیراکه عصبی لب بسیار سرد و بدن را این جلدی میباشند و چنانچه درین بیت انوری
بیت بوده‌ایم بر کنار زینهار روزگار ٭ تا داشت روزگار ترا در کنار ما ٭ مگر بسبب
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت سعدی
بیت چنان دارم لبت را زار روز و شب ٭ که با جان بود گر برآید زلب ٭ یعنی تا دم
بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق نیست که ادعای
مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم
جارنا ما دام فینا ٭ ونتبعه الکرامة حیث مالا ٭ یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که
با ما باشد و عطا را از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی
بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از
جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت
ما را بکام خویش ببیند و دلش بسوخت ٭ دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما ٭ متعارف
نیست که هر گاه کسی دشمن خود را بکام خود ببیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست
که تا بحدی دشمن کام شده‌ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن
است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت
ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوالطیب شعر واخفت اهل الشرک حتی انه ٭ لتخافک
النطف التی لم تخلق ٭ یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بحدی که از تو می ترسند نطفهای
غیر مخلوقهٔ آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبائع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند

که از استقرار آن جستگی باز چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش ترا
ز طعنه یا آسوده است * کز ضعف حسن آنچه توان نموده است * سرتاپایت چنانکه
باید بوده است * گویا که گسست تار زو فرموده است * در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این
ادعای استقرار را بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی نظم از علت
تو بهوار وحشتی دهد * ارواح کشتگان شود اندر هوا فگار * و در بلندی حصار گوید وله
رقیب چنبر فلک از فراز او * بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان * ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر * عدوی دولت دین را بسان زند بدو نیم * مختاری
غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت سبک تگی که اگر در زسم او بیداد * گر شن بشنید
چشم خفته گذار اسدی طوسی بیت بنابل بمندش نگارد زمین کند غرق کشتی بدریای
چین * دیگر آنکه غلو بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم
خدایگانا اسپی که داده بهر * زناتوانی هرگز نرفته ره بنسیم * بکوه آن نشست چو سردار
سکندری برداشت * بچوب تاک کوئی نشسته است کلیم مذهب کلامی عبارت
از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بطریق اهل کلام که سخن ایشان مبنی بر دلا
میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد از مذهب فقهی نامند اما
مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر

اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آینه فاسد می شدند این هر دو چون
فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل
دلیل چنین است که اگر چند خدا می بودند آسمان و زمین فاسد می شدند ولیکن آسمان
و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکیست و چنانچه در بیت انوری بیت از تو گریز
که تو در قالب عالم جانی و یقین است که جان ناگزیر آمد و صورت دلیل در ینجا این است که
تو در قالب عالم جانی و قالب از جان گریز نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گریز نیست
و له منافع رسان در زمین پایند پس این آیت دلیل وحدت و شکل دلیل
در ینجا این است که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد
که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقهی کقول النابغة من قصیدة یعتذر
فیها الی النعمان بن منذر وقد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک
شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة و لیس وراء الله للمرء مطلب لئن کنت قد
بلغت عنی جنایة لمبلغک الواشی اغش واکذب و لکنّنی کنت امرأ لی جانب
من الارض فیه مستراد و مذهب ملوک و اخوان اذا ما مدحتهم احکم فی اموالهم
واقرب کفعلک فی قوم اراک اصطفیتهم فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا حاصل معنی
ابیات این است که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بر من کردند چنانچه تو کسانی را
که مدح تو میکنند و تو بر آنها احسان میکنی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه
مدح اینها را در حساب گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست از

کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا قیاس می‌نامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثال آنکه گویند هر چه مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر باشد و ازین قبیل است این رباعی ابو الفرج رونی **رباعی** گفتم که ز خوردنی اثر نیست پدید ؛ اندوه بزرگ تو درون چون گنجید ؛ گفتا که بدل بدیده باید نگرید ؛ خرد است بدیده و بزرگها بتوان دید ؛ دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد

حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نماید که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت اینجا اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و پس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو نوع است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه ثابت واقعی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن صفت ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** تا چشم تو ریخت خون عشاق ؛ زلف تو گرفت رنگ ماتم ؛ سیاهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در نظر معلوم نیست و شاعر از جهتی معلل کرده که بسبب کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم است که بواسطهٔ تشبیه و استعاره حاصل آید

چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** آن الف شکلبار بران کرده چون نگاره کرگونه است

گوئی از دی عجب داره شب بهار سیل اکند سوی کوهی ۰ آن الف چون شب آمد و آن

روی چون بهار ۰ گوئی زلف صفتی است ثابت و علت آن و ظاهر معلوم نیست ای

شاعر اول الف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی از ادعا نموده و درین

نما فانی **بیت** از بیش روز ارغوان بسوی خرمن نشست ۰ باد کران بدر ساحر وحده

چیار ره در خوی خرمن نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ او ست و این صفت ثابت است

حمرا ارغوان و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا

نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت **وله** دررو داغ شب ها خون اگر نیست

روی خون آلود زان نمود صبح ۰ علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر این

معلل نموده که در دو داغ شب که به کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی

نظم زان عنبرین زلف ره داد تافته است ۰ کز سیم بافته است یکی چاه در ذقن

تا چون دل مرا بدان چه سیمین درباو فتده دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رسن تا فتن

و صفتی ست ثابت و علت آن تزئین و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر برای

ان ادعا نموده و مثال قسم سوم کقوله **شعر** یا اشیا حسنت فینا اساءته ۰ نجی خدارک

انسانی من الغرق ۰ یعنی ای سخن حسن که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از هم تو مردم چشم

من از غرق نجات یافت یعنی از بیم سخن حبی تو گریه میکنیم و لو شیده شما ند که بدی سخن حسن ممکن است

که در حق بعضی نیکی شود اما چون رفته است که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن حسن را

در مصرع ثانی او ادعا نموده پس نیکو شدن بدی وصفی بود غیر ثابت و علت مذکور مثال شد

و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** بنجانه تو بود در روز بامداد بود و که

آفتاب بار و شدن بلند آنجا * بامداد بودن هر روز صفتی است غیر ثابت ممتنع برای اثبات

و امکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده ؟ و درین بیت خاقانی **بیت** صبح

گوئی زلف شب را عاشق است * کز دم عاشق نشان نمود صبح * عاشق شدن صبح صفتی

غیر ثابت و ممتنع و دم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تاکید المدح**

بما یشبه الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی

نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن

ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول من قراع الکتائب

یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازین که دم شمشیرهای ایشان ریخته است از بسیاری

ضرب زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از آن جماعت نفی

کرده و ریختن دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت منفی استثنا نموده و

سامع را از استماع این استثنا توهم آن میرود که قائل بعد از مدح اراده ذم دارد و

در استثنی خوض نماید پیدا اند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب باعث برکمال

شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت عطاری **بیت** گر شمائل چون

شعر موزون است اما چه راست بحر کفش عطار ناموزون * گویا شمائل ممدوح را

موزونیت را نفی کرده و ناموزونی عطار ازان استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا

مذکور نکرده اما از سوق کلام بر سامع ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند و از عقب این صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله صلی الله علیه وآله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کاملتر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت

رایت شه تدروش لیک عقاب حمله پیر * پرچم شه غراب گون لیک همای بهره گیر *

و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم است که صفت دوم بقسمی اتیان شود که باسلوبش و ظاهر اسلوب ذم بود و چون با تمام رسد مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز * نکرد رم که ز دست تو میکشد خواری *

چنانچه درین بیت سعدی بیت

میتوانی که نیائی در سعدی باز * لیک چون رفتی از ناظر او نتوانی *

لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از آن کمال دلبری و محبوبی و خوبی معشوق است **تاکید الذم بما یشبه المدح** و این نیز دو نوع است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن منفی برای استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه یسیء الی من احسن الیه یعنی خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب این صفت ذم دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک درین هر دو صفت

قائم مقام متشابهست کقولک هو جاهل الکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرف
کرده اند بغایت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند
بعد ازان چیزی دیگر بان صفت ضم کنند بطریقی که ان مدح علی قدم گردد چنانچه
درین بیت مختاری **بیت** همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ٭ زبسکه بر سرش
از هر استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم **بیت** شجاعت هم بسوی آسمانها سپرد ٭
روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود ٭ **استتباع** و این صنعت چنانست
که ممدوح را بنحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب شعر
نهبت من الاعمار مالو حویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو انقدر عمر اعدا را غارت
کرده که اگر فراهم آری و حاوی آن شوی نیابد وام بقای تو تهنیت داده شود دنیا
شاید که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نباشد مگر
مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه
ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تهنئت مفید این معنی است چنانچه درین بیت
انوری **بیت** ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هر چه جسته جز نظیر از فضل
یزدان یافته ٭ و درین مسعود سعد **بیت** بخت تو چو نام با سعادت ٭ روز تو
چو روی تو منور ٭ **ادماج** و این چنانست که در کلام سوق مدعا متضمن مدعای دیگر
باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشد و فرق در استتباع
و ادماج اینست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم ازان و فرق در ایهام و ادماج

است که در اینجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دو معنی میشود چنانچه درین بیت ابو الطیب شعر قلب ایحبانی کانی واعد بها علی الدهر الذنوبا یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب او را نیز فهمیده ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت پیش ازین گر فتنه را بیخی در گوشه چشم خوبان در زمانش فتنه را بیند بخواب چشم خوبان فتنه را خوابیده یا دید یا در رویا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت خواهم از دل بر کشم پیکان تو لیک آید دل بهم آید مراد پیکان از دل بر می آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری بیت صبا داعالم را جان بر آید گره از زلف خود فهمیده بگشاید جان عالم که در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم چه خوش بودی اگر بودی زبانش در دهان من یعنی من هم زبان او حرف هر دم یا زبان او را می مکیدم هر دو معنی درست است و توجیه این صنعت را محتمل الضدین نیز گویند و تعریفش اینست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود

یا کور بر دو احتمال صحیح است چنانچه درین بیت مختاری **بیت** زهر مطلس است

عیش شیرینم * خون صرف است بادهٔ ماتم * زهر عیش است و خون باده یا عیش

زهر است باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقائع حیدر آباد

داد این صنعت داده **الهزل الذی یراد به الجد** و این صنعت چنانست

که کلام بطور هزل باشد اما مراد ازان هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی **اعلم**

از آخر کار عالم اندیشه کنید * ای سور کنان ز ماتم اندیشه کنید * با قحبهٔ دنیا مکنید آمیزش

وز آتش تنگ جهنم اندیشه کنید * و درین دو بیت سنائی **بیت** نیست گدا یا تو

در کادن گائی و زن بدخو طلاق دادن را * زن که دارد بسوی حمدان های * حمد حمدان کند

نه حمد خدای * اگرچه این بیت با طریق هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است

تجاهل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده

و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را بلفظ تجاهل خوب ندانستم

و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف

فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات

عرب در مرثیهٔ برادر خود گفته **شعر** ایا شجر الخابور مالک مورقا * کانک لم تجزع

علی ابن طریف * یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده

گویا تو در ماتم ابن طریف جزع ننمودی و مقصود ازین تجاهل بیان

شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بحتری **شعر**

شعر أ لمع برق سرى ام ضوء مصباح ❊ ام ابتسامتها بالمنظر الضاحي ❊ يعني
ایا لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر
روشن و فائده تجاهل درینجا مبالغه در مدح تبسم معشوقه است شعر بالله یا ظبیات القاع
قلن لنا ❊ لیلای منکن ام لیلی من البشر ❊ یعنی قسم میدهم شمارا ای آهوان
صحرا اگر من بگوئید ایا لیلی از جنس شماست یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل
کمال حیرت است در عشق محبوبه ازین قبیل است این بیت شاپور بیت
ندیده ام که خواهی بود یا گردون چنین دانم ❊ که دامنگیر گردد خون من نامهربانی را ❊
مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است و له خوش آنکه شب کشی و روز
آئیم بر سر ❊ که آه این چه کس است و کشته است این را ❊ درینجا تجاهل بالنسبت معشوق
واد **قول بالموجب** واین صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده
باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر وقالوا قد صفت منا قلوب ❊ لقد
صدقوا ولکن عن ودادی ❊ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف شده است
بتحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود
دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی کوئی از دل میکنی ❊
راست میگوئی که از جان میکنم ❊ **اطراد** واین صنعت را اطراد نیز گویند و تحریر آن
چنانست که در کلام نام ممدوح و نام آبای وی را به ترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ❊ یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم ❊ وگاهی از

آبای ممدوح بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی **نظم** بهار گلشن دین محمد عربی * ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا * بهار خرمی خاطر حسین حسن * سرور سینهٔ زین العباد شمع هدی * فروغ شمع شبستان باقر و صادق * غریب خاک خراسان علی بن موسی **التعجب** این صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل **بیت** ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزه رنگ شد * چون همه ساله ز خون لعل همیسازد خورش * فایدهٔ تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت **کلیم** سر و را سایه یکی بیش نباشد یارب * اینهمه خاک نشین در پی آن بالا چیست * فایدهٔ تعجب درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی **بیت** عجب است این که زنی کوی * کامدار ماه نو شفق دیدار * مقصود از تعجب درینجا تزیین بیان و شعر است و درین بیت میر صیدی **بیت** عجب دارم از طالع ساغر خود * که در ساغر نیز گردیده باشد حاصل التعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین بیت فخر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته **نظم** بندهٔ یا خدای بیچونی * مانده ام محو در حقیقت کار بندهٔ و این عجائب قدرت * بشر و این غرائب آثار * فائدهٔ تعجب درینجا مبالغه در مدح است **اعتراض** این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بی او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط

باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا کمتر باشد اما

مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری **بیت** گر بخندم وان لبش از غمز لیست گوید

زهر خنده ٭ در بگریم وان بهر رو زیست گوید خون گری ٭ لفظ لیس غمز لیست بهر روز

زیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است و مقصود این است

اگر می خندم معشوق میگوید که زهر خنده کن و اگر میگریم میگوید که خون گریه کن اما حشو درینجا

فائده دیگر می بخشد و آن این است که با وجود کم خندیدن و بیشتر گریستن هم چنین

میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت**

روی ترا که یوسف مصری غلام اوست ٭ آیینه بنده ایست که فولاد نام اوست لفظ

یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت**

گرمی نرسم ز خار حسرت خندد رم ٭ زیرا که ز نند حشم صداع سرم است ٭ و درین موقف

صنایع معنوی سمت اتمام پذیرفت **چمن دوم در بیان صنایعی که در**

الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت

را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی

را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین این را تجنیس نیز خوانند

وان تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می باشد اول

تجنیس تام و آن چنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و

ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل

یا هر دو حرف باشند آنرا التجنیس المماثل گویند که قوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم
المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح [illegible] گفته بیت
این یمین مرست جای یمین و آن یسار مرست مضطر یسار ؛ یمین اول بمعنی دست
راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری
و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا ؛ شادی ندید
هیچکس از نای بی نوا ؛ نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاریست که مسعود سعد
مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع بیت ز دست خنگ نوات
شدم چو نالان عود ؛ ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود ؛ اما اگر آن دو لفظ
متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درینصورت این تجنیس را مستوفی
گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه ؛ یحیی لدی یحیی بن
عبد الله ؛ لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار ؛ که در دیار کرم نیست از دمی دیار ؛ مقصود
درینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی و اگر یکی ازین دو لفظ
متجانس مذکور مرکب یکی مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت
اگر در کتابت موافق باشد آنرا التجنیس المرکب متشابه گویند و الا التجنیس المرکب مفروق
خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح بستی
شعر اذا ملک لم یکن ذا هبة ؛ فدعه فدولته ذاهبة ؛

۸۵

لفظ ذاهبه یعنی صبا عطا مرکب است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی

بیت بدریا بسوز و دل خیزران ٭ چو زد بر سمند سبک خیزران ٭ و مثال التجنیس مرکب مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همائی و نیست ظل هما ٭ جز دو زلف تو دام ظلها ٭ و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت کز دلبری ٭ پری را برخ کرد از دلبری ٭ و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا التجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر و لا تله عن تذکار ذنبک وابکه ٭ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ٭ و مثل لعینیک الحمام و وقعه ٭ و روعة ملقاه و مطعم صابه ٭ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن بر گناه یاد کن مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار و واقع شدن او و خوف او بر خود دار و النصب العین خوج دستار پوشیده نماند که در بیت ثانی هم مطعم با لفظ صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده متجانس است و اگر هر دو لفظ متجانس در هیات حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق باشند آنرا التجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون با دبر آشفتم و رفتم ٭ گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم ٭ و درین بیت حکیم سنائی که در منقبت سیدا و صیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود کعبه جان را ٭ محرم او بود سر قرآن را ٭ و اگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ یک حرفی زیاده بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در

آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز باشد اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی
بیت باشکوه کوه حلمت برگریبان برجبال * با وجود جود دستت برق خندان
بر سحاب * و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چه
کرد برق نور آشکار * خنده زد اندر هوا برق او برق وار * و درین بیت حکیم
ازرقی بیت ز شهر فتنه بخیزد چو طره بنشینی * به تنگ شکر بریزد چو طره بفشانی
* و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال ها داد بهر دینارا
ز بهر نور چشم زبر آرا * و درین بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت
ما کینه داشتن * آئین ماست سینه چو آئینه داشتن * و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند
و شعرا این نوع را زائد بدو حرف نیز آورده اند و در هر صورت آن زائده در آخر کلمه
خواهد بود لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره خواسته
* دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته * و درین بیت مغربی بیت اگر سیان
یم اندر صدف بند بستی * نگاه کن قلم او در ان خجسته یمین * و این نوع را تجنیس
مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن
دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف
مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع درین وجه
است در اول نحو بینی و بین کنی لیل دامس و طریق طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون

عنه و بنا و ان عنده و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات
مولوی جامی بیت جامی از ترهات بسته زبان * سخن از طامات میگوید * فقیر بیت
ساعتی هر که نیست او ساهی است * هر آن ساعت که نیست واهی است * وله هر چه باشد
در بازد طریق مشتاقی * راه میزند مطرب آه میدهد ساقی * حکیم سنائی بیت باطن
تو حقیقت دل است * هر چه جز باطن تو باطل است * و اما مثال هر سه قسم جناس لاحق
فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید
وانه علی ذالک لشهید و فی الآخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو عز و باد و یار تو حق * عرش تو
تاج باد و فرش تو کاه * خاقانی بیت در روی من از غمزه کمانها کشیده * بر جان
من از طره کمینها کشاده * شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار بیزار * قسم
خواهی بداد دارد بدیدار * فقیر بیت بزم دوزخ چو خصمت آراید * دل کباب
شود شراب شرار * اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب
نامند و این بر دو نوع می آید **قلب کل و قلب بعض** قلب کل آنست که
حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین
بیت فقیر بیت مرد حق از رزم زره نبرد * زار ماورای گرد این باره * و قلب بعض
آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا
و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم هر سیاست دادن از دو مرحوم

ہمه نامحرمان از و محروم * هر که از مهر بدره برده * خلق را خصم خویش ناکرده *

و جامع تجنیس زاید و قلب است این بیت خاقانی **بیت** او رست طریق بت شکستن * از آزر آزرو گسستن * و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند کقوله **شعر** لاح انوار الهدی * من کفه فی کل حال * و چنانچه درین بیت فقیر **بیت** رام شد دل با آن بت طرار * لبش افسونگر است و زلفش مار * و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله **شعر** ارانا الاله * هلالا انارا * بیت مذکور از بحر متقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** شکر به ترازوی وزارت بر کش * شو همره بلبل بلب هر مهوش * سوم آنکه از قلب تمام بیت همان حاصل آید کقوله **شعر** مودته تدوم لکل هول * و هل کل مودته تدوم * و در کلام ربانی نیز واقع شده و ربک فکبر و کل فی فلک گویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی و آن اینست که مرا دهی دارم آن فاضل فی البدیه گفت بر آید بار به این نیز مقلوب مستوی است و دو متجانس از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بیارند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردد نامند کقوله تعالی جئتک من سبا بنبا و قوله من طلب شیا وجد وجد و من قرع بابا و لج

۸۹

[illegible]

ولج و چنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود جود او ذکر ده * در قیام و قعود
عود او ذکر ده * حکیم اسدی بیت همی باد لبر و جام جم * که روزی بشیطار دلش کام
کم * خاقانی بیت الکنف کنف بیت الغیاث ازین منزل * مرا مقر بیت
الامان ازین منشا * و حکیم قطران ترکیب بند می گفته که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است
و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسمم از تو هنگام بهار * آبی از من یافته
زردی سیاه تیر تیر * تیر دوم معنی بهره ست و چون دو لفظ در صورت کتابت
موافق باشند آنرا التجنیس خطی نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو
یشفین و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خبا و چنانچه درین ابیات
سنائی نظم خلق او زیر این سراپرده * زخمها خورده رحمها کرده * جسمها جشمها
زدیدارش * سمعها شمعها زگفتارش * و ملحق به تجنیس ست اشتقاق و شبه
اشتقاق اما اشتقاق نیست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و صول حروف هر دو
موافق هم باشند و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم
مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت و او حق شیر النجیبان همبرا
* جز و فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام ست و درین بیت خاقانی
بیت چند گوئی که رو صلش بشکیب * من شکیبم دل و جان نشکیبد * و له بیت اشتی
ریزه که اهل سخن هنید * با من قران کنند و قربان من شوند * و شبه اشتقاق نیست که
آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم

[illegible]

من القالین ای من المبغضین لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض چنانچه
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر لشکر کشد و جهان
گشاید * و درین بیت عنصری بیت گر بهر سی زتافت فرخ * از ره طاعت
خدای شتاب * و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله
شعر حلقت لحیة موسی باسمه * و بهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش
موسی نام شخصی باسم او و هارون مقلوب نوره باشد و از اسم موسی استره مراد است
و این تجنیس تام است و هارون و نوره تجنیس قلب فافهم **رد العجز علی الصدر** تعریف
این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است باید دانست که در
اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو آخرش را
عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهار قسم می آید
و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز
نیز اعاده آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده
در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق
اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر
سریع الی ابن العم یلطم وجهه * ولیس الی داعی الندی بسریع * یعنی طپانچه
زدن بر روی پسر عم خود شتابنده و بسوی سائل که خواهنده عطاست

شتابند ارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد **بیت** شیدا شده ام چرا همی نهی بر زنجیر دو
زلف بر من شیدا ❊ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله **شعر** و عانی من ذا کما سفاها
❊ فداعی الشوق قبلکما دعانی ❊ دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر است یعنی اترکانی و دعا
دوم مشتق از دعوت است ❊ معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملامت گران
ملامت کردن ما که از روی سفه است ❊ داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ❊
تا همه خلق بدانند که من جان سپرم ❊ جان سپر دوم بمعنی سپارنده جانست ❊ درین
بیت عنصری **بیت** یگانه زمانه شدستی ولیکن ❊ نشد هیچکس را زمانه یگانه ❊ یگانه
اول بمعنی وحید و دوم بمعنی دوست است ❊ مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه
درین بیت بحتری **شعر** ضرائب ابدعتها فی السماح ❊ فلسنا نری لک فیها ضریبا ❊
ضرائب بمعنی طبائع و خصائل است ❊ ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع
کرده در مروت و من دران خصائل مثل ترا نمی بینیم ❊ و لفظ ضرائب و ضریب که در صدر و عجز
واقع شده شبه اشتقاق است ❊ بیانش در مبحث تجنیس گذشت ❊ و درین بیت ثنا
بیت بکوششش گشت قدر هر یکی در پیش یار افزون ❊ من مسکین از ان تر بیشوم
هر چند میکوشم ❊ لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز
علی الصدر نست که لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز مکرر سازند بهمان
سه نوع که گفته شد یعنی بتکرار یا به تجنیس یا به اشتقاق ❊ مثال نوع اول از قسم دوم کقوله

شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی ٭ بنا بین المنیفة والضمار ٭ تمتع من شمیم عرار نجد ٭ فما بعد
العشیة من عرار ٭ یعنی میگویم برفیق خود در حالیکه قافله با فرود می آمد در بابین منیفه
وضمار که دو موضع است از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عرار
نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل خواهیم نمود وعرار بالکسر گلی است زرد رنگ خوشبو که
در حوالی نجد هم میرسد ومقصود تکرار لفظ عرار است وازین قبیل است لفظ مسلم
درین بیت خاقانی **بیت** ما که کند مسلم آنجا که ٭ خورشید نمیشود مسلم ٭ ولفظ
افسانه درین بیت امیر خسرو **بیت** خسرو است شمع افسانه یار و هر باره قدری
گریه پس بسر افسانه رود ٭ مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله **شعر** واذا البلابل افصحت
بلغاتها ٭ فانف البلابل باحتساء بلابل ٭ بلابل اول جمع بلبل است وثانی جمع
بلبال بمعنی حزن واندوه وثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب ومعنی بیت
این است که چون بلبلان فصاحت نمایند بلغات خود نفی غمهارا بکن بر چشیدن شراب
از صراحی وچنانچه درین بیت **لمولفه** یوسف ماست بهار اکنون جلوه فروش ٭
زاهد از گوشه خانه دل خود را بازار ٭ مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین
بیت امرؤ القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ٭ فلیس علی شیء سواه بخزان ٭
یعنی هرگاه مرد خازن وضابط زبان خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن
وضابط نخواهد بود ولفظ یخزن وخزان از مشتقات است
ودرین بیت فقیر **بیت** زبان بسته را دستی است در کار

وبان نکته گیران بهٔ بندد ۞ لفظ بسته و بندد از یکماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز
علی الصدر نیست که لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند همان سه نوع یعنی
تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابوتمام شعر ومن کان بالبیض الکواعب
مغرما ۞ فما زلت بالبیض القواضب مغرما ۞ یعنی کسی باشد که بسفید با پستان مشتاق است
ومن همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم ودر فارسی این نوع خاصه مطلع
اشعار معروف است ومثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف
بآیات المثانی ۞ ومفتون برنات المثانی ۞ مثانی اول سوره فاتحه ومثانی ثانی
بمعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی ورنات نغمات است واین بیت عبد الواسع جبلی
بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین ۞ من بچه چو فرهادم تو بچه چو شیرین
۞ ومثال اشتقاق این بیت مختاری بیت سماک کشته وسموم ظلم ۞ رد
حی لایموت تو باد ۞ لفظ سموم وسام از مشتقات است اما قسم چهارم از
رد العجز علی الصدر نیست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع
شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود
سعد بیت فلک بجز خوی سفله ترا ۞ فرو کرد از من بی التمش فرو ۞ ودرین بیت
ازرقی بیت من غم زبهر جان خورم ایشان زبهر نان ۞ آری هم خلق بقدر
همم نهند ۞ وشعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار میبرند و اول و آخر
هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی بیت دل از بزم

اگرچه رنج ولی + سه از وفات نه پنهم چه در دسهر + و در بیت خاقانی **بیت** علی الله
از بد دوران علی لعده + تبرا از خدا دوران تبرالرَّوم **بالا یلزم** در اصل این صنعت
تعلق بقافیه دار دو ان چنان است که قبل از حرف روی یا آنچه که در معنی روی است آن
و اصل التزام حرفی معین نمایند و این در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار آید
کقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر در نیجا التزام حرف ها قبل از
راکه بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تسخر و مثال آن نیز قافیه میتوان
کرد و چنانچه در این بیت اوستاد **بیت** شد برقع آن روی چو بر زلف شب آسا
+ سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا + شاعر در تمام این غزل الف و سین را قبل الف
روی التزام نموده و الا آسا را با بیدا و انتها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح
این قسم در علم قافیه مذکور شود انشاء الله تعالی و از این قبیل است حذف حرفی را از
حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه در این رباعی حذف الف لازم گرفته شده
لمؤلفه رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل + در مسلک عقل رهبر جزو کل
+ در چشم خرد چیست زخس گلشن قدس + جبریل بود در چمنش یک بلبل
و از این باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل
قصیده گفته که در هر مصرع آن لفظ مو را التزام نموده و این دو بیت از آنجاست
نظم ای که از هر سر موی تو دلی نذر و اسیر + یا سر موی ترا هر دو جهان
نیم بهاست + و هست یا سر موی است بهنگام سخن + از موی شکافی تو در وی پیدا

وکاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرعه آن لفظ شتر وحجره را لازم گرفته واین مطلع از آن قصیده است **بیت** مرا غم است شتر بار با حجره تن شتر دلی نکنم غم بجا وحجره زن

وامیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر پیش وفیل ومگس ولکلک لازم گرفته بیت از انجا است **بیت** پیلتن شاهی واقبال بلندت وزنیست کز پیش گردد پلنگ پلنگ افگن مگس لکلک شکار ٭ وخجر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته

رباعی چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو ٭ وز سایه خویشتن گسستم بی تو ٭ تا سایه ٔ میل برگرفتی ز سرم ٭ چون سایه بخاک بر نشستم بی تو ٭ وحکیم خاقانی درین **بیت** لازم گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد ونظم جمع آمده بهر خدمت وپاس ٭ ادریس ومسیح خضر والیاس ٭ بسته کمران چو حلقه قد خم ٭ کیخسرو وسام وزال ورستم ٭ مرسوم خور هزار دربان ٭ چون حاتم وسن وسیف ولقمان ٭ مستسقی جرعه وقت تعجیل ٭ جیحون وفرات ودجله ونیل ٭ پاسنگ گهر بکاه جسمان ٭ جودی وحرا وقاف وثهلان ٭ روزی طلب آمده ز مادم ٭ دیو وملک وپری وآدم ٭ در صورت جسم آمده پاک ٭ ارواح وعقول ونفس وادراک ٭ از خشم ورضاش گشته مشهور ٭ خلد وسقر وزبانی وحور ٭ استاده بعدل باهم ٭ آب وگل ونار وباد عالم ٭ واز قبیل لزوم است منقوط وغیر منقوط ورقطا وخیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه درین بیت **بیت** بخشش فیض بینی زین جشن ٭ جنبش غیظ بینی زین جشن ٭ وغیر منقوط آن است که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد ودر اقسام حروف قصیده

مشتمل برین صنعت دارد واین بیت ازان ست لمؤلفه بیت کحل مردم
گرد راه دل ما هوار او * مهر و مه را مرد یک همواره دارد سرمه سا * و رقطا است
که در هر کلمه یک حرف منقوط و یکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت بیت
زلف سیه تو جان من زد دیدی * ای زد ندیدیم چو تو جان زدی * و خیفا است
که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت
بیت علم بیش هدیین دل را * روح جنبش هدیین کل را * و ملحق باین صنعت است
مقطع موصل اما مقطع آن است که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نه پیوندد و
موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع
و بیت دوم موصل به دو حرف و بیت سوم به سه حرف و بیت چهارم به چهار حرف
و بیت پنجم به پنج حرف آمده * مولوی جامی غزل رخ زرد دارم زر وری
آن در زره زده داغ در دم درون دل آذر * چو من کاست کوی شب غرقت
تو به نو که باشد به نگه نه لاغر * خطت خضر و جعد تجت مشک تبت * تنت
سیم و لعل لبت تنگ شکر * بجنت منعم مقیم محبت * بهشت مخلد نصیب محقر
به لبها مسیحی بگفتن فصیح * بطلعت صبیحی بگیسو معنبر * سجع قال السکاکی هو فی
النثر کالقافیة فی الشعر * اما اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر سه قسم است
مطرف و متوازی و متوازنه اما سجع مطرف آنست که کلمه اخر از دو فقره نثر
در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز و جل ما لکم لا ترجون

97

لاتر جون بیعد وقار او قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم
شیر یزدان جو بر کشادی چنگ روی ها سوی شدی چو پشت پلنگ پیش تیغش بگاه جنگ
و نبرد ٭ همچو مردم گیاه بودی مرد ٭ اما سجع متوازی آنست که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب
موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده ٭ سر آتش
همه سراب شده ٭ و اگر جمیع الفاظ در دو فقرهٔ نثر یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد
الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع
الاسماع بزواجر وعظه و در نظم چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت با رزم و بزم قضا
کوشش و قدر بخشش ٭ بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام ٭ در لفظ آخر هر دو مصرع
رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمهٔ
آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمهٔ آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقرهٔ نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در
وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزلهٔ ترصیع است در سجع متوازی کقوله
تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی بیت رشک نظم من خوروسان تابت را جگر ٭ دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا ٭ و این دو بیت مختاری نظم بخشی بهر طریق و کمالی بهر قبیله

حرخی بهر سبیل وجهانی بهر حساب ٭ کوه از سیاست تو برافتد بزلزله ٭ چرخ از رضای توست
درآید باضطراب ٭ وصاحب تلخیص این را مماثله نام کرده وسکاکی در مفتاح العلوم
این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق بدست آنست که در ترصیع اتحاد در وزن وقافیه شرط
است ودرینجا اتحاد قافیه مقصود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان
است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل سکینه وزن فاعلن ووزن صرفیان
که توافق حرکات دران واجب است مثل نصر بروزن فعل ومثال ترصیع این دو بیت
نیز هست **عبد الواسع جبلی** آرایش آفاق شد رخسار بزم آرای او ٭ آسایش
عشاق شد دیدار روح افزای او ٭ **وله** بی صحبت او دولت جمشید نخواهیم
بی صورت او طلعت خورشید نبینیم ٭ وشعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در هر بیت قصیده یا
غزل باشد چنانچه درین ابیات خاقانی **نظم** عید است و عیش از صبحدم فرزده بخمار
آمده ٭ بر چرخ دوش از جام جم یک شمه دیدار آمده ٭ عید همایون فر نگر سیمرغ زرین
پر نگر ٭ ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده ٭ واین قصیده تمام همین سیاق است
فقیر **نظم** آن مه نگر کز تاب می خورشید دیدار آمده ٭ بر برگ گل افگنده خوی از
سیر گلزار آمده ٭ شوریدگان سر بکف در دیده نم در سینه تف ٭ از بهر سودا بسته
صف بر یوسف بازار آمده ٭ غنج و دلال دلبری ناز و ادا و کافری از بهر
حسن آن پری اعوان وانصار آمده ٭ واین قصیده نیز تمامش مسجع
است ٭ **و ذو القافیتین** شعری را گویند که دو قافیه داشته باشند

چنانچه درین بیت سنائی بیت عشق و فرمان کشیدنی باشد * عشق و ایمان چشیدنی
باشد وله فی المنقبة بیت نور علمش کشنده کوثر * نار تیغش کشنده کافر
وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در سکینهٔ روح * فضل او در وفا
سفینهٔ نوح * وگاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذو قافیتین مع الحاجب
نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت *
سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری لخت
و پیری تو بدانش و جوان داری بخت * و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند
که بر هر یک از ان دو قافیه که بایستند معنی دو زن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی
دیده نشده متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و
مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین
آورده و در قافیهٔ دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست *
مثنوی ای شده در خانه جان منزلت * خانهٔ جان یافته زان منزلت *
ای شده مهر رخ تو زیب چرخ * چرخ از ان آمده در عین چرخ * دل جان بنده روی
حسن * مظهر خلق خوش و خوی حسن * دیده حق اندر دم قربان حسین * یافته از عالم
قربان حسین * بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این
بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت

لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله ❊ شب تو حامل کوکب تو با خط هاله ❊ بحر اول
رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فتامل **تلمیح**
و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعهٔ از وقائع مشهوره یا اشارتی
نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور باشد نزد ارباب صنعت از صناعات مشهوره باشد
چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** هر که نظارهٔ تو شد دست بریده میشود ❊
یوسف عهدی و جهان نیم بهای تو ❊ درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست
بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ جمال یوسف علیه السلام **وله** آن هر دم که توشن
ز وحدت طلب کنم ❊ زال زرم که نام بعنقا بر آورم ❊ اینجا اشارتی نموده بقصهٔ پرورد
سیمرغ زال را ❊ **وله** چرخ از نجوم کرمک زاده و بار حاشیه تنکه ❊ دفع وبا را جام شه یاقوت
گردار آمده ❊ درین بیت اشارتی بمسئلهٔ طبی نموده و آن این است که یاقوت را خاصیت
دفع وبا است **سیاق الاعداد** و این صنعت چنانست که چند چیز را
بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو الطیب **شعر** الخیل و
اللیل و البیداء تعرفنی ❊ و الحرب و الضرب و القرطاس و القلم ❊ و درین بیت نظامی
بیت غم و شادی بکار و بیم و امید ❊ شب و روز آفرین ماه و خورشید ❊
و نزد مولف این بیت مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای
عجم سیاق اعداد عبارت از انست که اعداد را به ترتیب یا غیر ترتیب
در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** یک و دو شد

یک و شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه و شش روز و هفت اختر نه قصر و هشت

و مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت ما قبلش ذکر کرده یک و شدن بمعنی متفق

شدن است **اوله** دل هر دو جهان سه بار همود یک اهل زمین اند بیان آن بده است **تنسیق**

صفات و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متعدده ذکر کنند کقوله سبحانه

هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه

در بیت امیر معزی که در تعریف اسب گفته **بیت** پاک دندان تیز تک ابخته گردن خنگ و

گوش و سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال **توشیح** و این صنعت چنانست که چون

حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل

آید و از حروف اواسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور

سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل

میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچه طفلا

اطفال است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود در پایه

معنی را معدوم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی تا باشد و درجه معنی ز و منحط

مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشند اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی

وجنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله الطیبین الطاهرین المعصومین **الحدیقة**

الثالثة فی علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی

که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند

که رعایت قافیه در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل
مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان
داده و بعضی بر آنند که قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست این قول مردود است زیرا
که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی کلام موزون بی قصد و شعور از و سر نزند و بنا بر
پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون
این فن خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر
ساخته و ادعای حصر در این اوزان نموده و از کار است چنانچه سکاکی در مفتاح
میگوید والزیادة علیها تنادی بارفع صوته فقل للطبع المستقیم ان یدعیها ماشاء
ولا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و ما مقدمات مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم **خیابان اول** در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و
دوائر آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به
پانزده بحر راجع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و آن الفاظ
را اصول افاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و
هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن
متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن مس تفع لن و این افاعیل از سه
چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله و هر یکی از این سه بر دو گونه است اما سبب
کلمهٔ دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو

متحرک آید سبب ثقیل نامند اما وتد کلمهٔ سه حرفی است اگر وسطش ساکن بود وتد مفروق
واگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش
ساکن است آنرا فاصلهٔ صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصله
کبری خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن
مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن بعکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصله
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم
بر وتد مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان
دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصله کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل
و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار اینمعنی نمیکنند و سر این از مبحث زحافات
بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر میشود ولمؤلفه قطعه بحوری
که شعر اندران منحصر شد نوزده شانزده نزد مرد سخندان طویل و مدید و بسیط است
کامل و وافر و انگه رمل پس هزج دان رجز لیک از ان منسرح با مضارع سریع و
خفیف است مجتث فرو خوان و پس از مقتضب چیست بحر تقارب ازین قطعه
ظاهر شود صورت آن و دیگر انکه مشتق بود از تدارک ز عکس تقارب پدید آید آسان
بدانکه خلیل ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته بود و ازو ابو الحسن اخفش

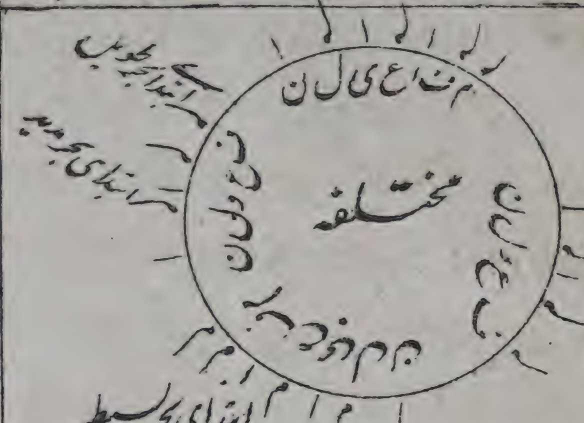
بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت می گیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است اما آنکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحور

105

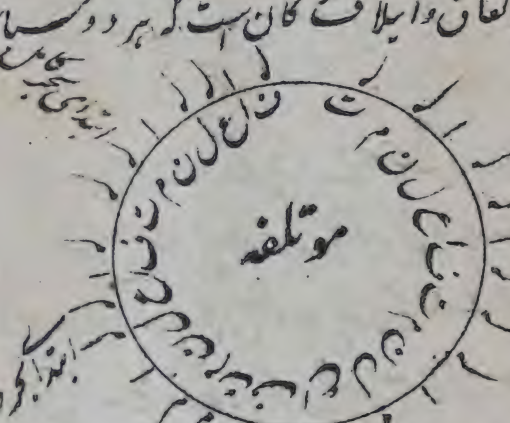
هشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و بیتی که
چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای
عجم غیر مثمن و مسدس را در استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود
و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را
عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو
ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش
را عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا
و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند یعنی حشو ندارد و از
جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد
انرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از ان هر بحری که در ارکانش تغییری
راه نیابد انرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود
مذکور شود باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود و سبب انکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و وصل بعضی ببعضی دیگر
حاصل میشود مثلا رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب
خفیف است چون هر دو سبب را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود
و اگر وتد را میان دو سبب آری فاعلاتن میگردد و همچنین متفاعلن را

مرکب ست از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن بر میآید و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی فاعلن میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ماقبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار نمائی نه مثمن زیراکه سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن می شود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع کنی و ماقبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و ازینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن

متصل است زیرا که تفع فلع در انفکاک این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید
پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این دو رای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است
و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمای مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر
مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن
مس تفعلن مف بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر مجتث
مسدس است و درینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد بهمان دلیل
و مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره
وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور
هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است ابداً که بحر طویل
و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن اینست که
مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر ابتدا از
فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع
نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بروزن فاعلاتن فاعلن می
شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی
عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن
بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است و بعضی خماسی و بعضی سباعیست

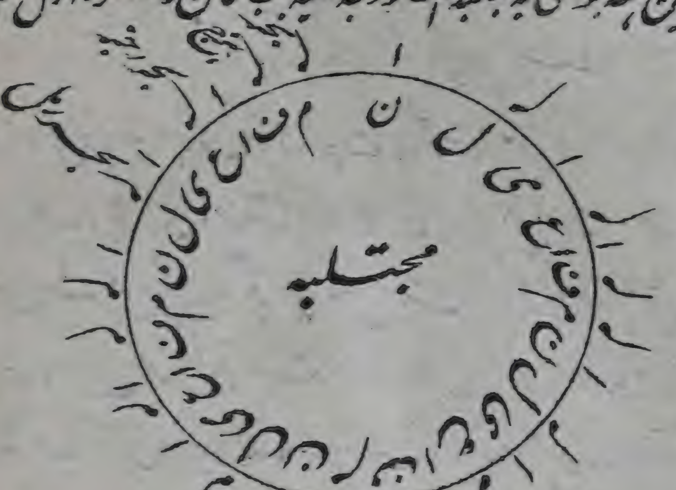


و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره
مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر
از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن
می شود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را موتلفه نامند
و وجه تسمیه اتفاق و ایتلاف ایشان است که هر دو سباعی است



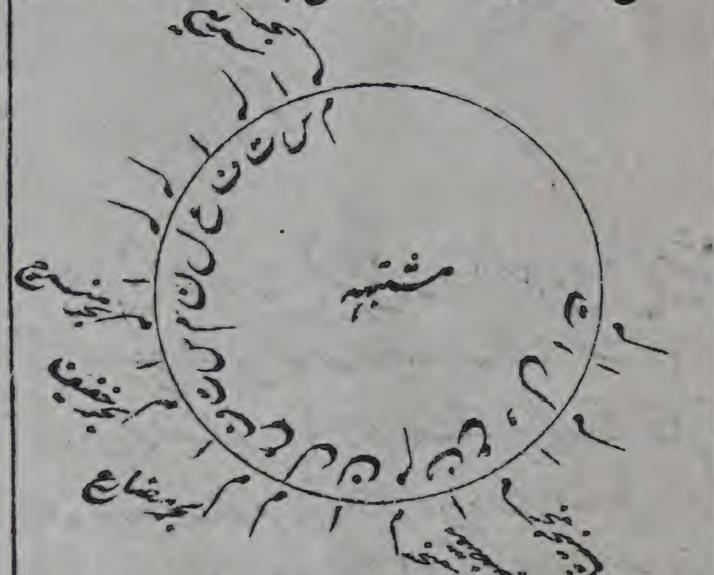
۱۰۵

و بحر هزج و رجز و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا چهار بار بر خط
دائره بنویسی از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی
عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع
کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن می شود و آن بحر رمل است و دائره
این هر سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه اجتلاب آن از دائره اول است



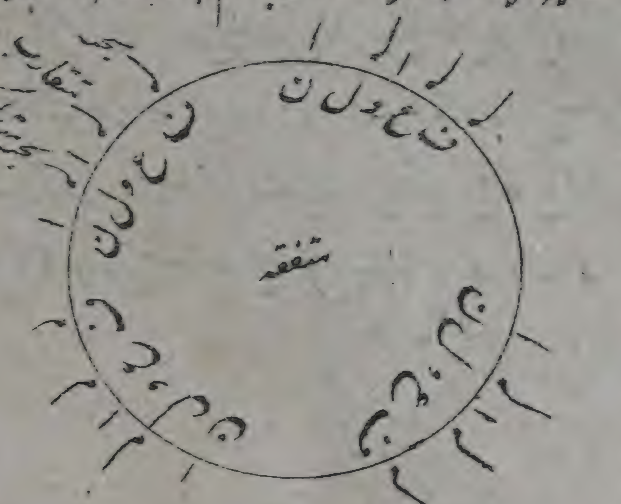
و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اگر
بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط دائره بنویسی از
مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس
میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن
فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمائی

وبگوی علن مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
می شود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمای و بگوی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس می شود و اگر از عولات آغاز
نمای بگوی عولات مستفعلن مستفعلن مفا بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن
می آید و آن بحر مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل
آید اما شرط اینست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر
را مشتبه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن
منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است + + + + + + +



اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد دائره را منفرده گویند و ابو الحسن اخفش از بحر

دائره بحر متدارک استخراج کرده باین طریق که چون جزو فعولن را مثلاً بر خط دائره
بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و
بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن می شود و آن بحر متدارک است و این دائره را
متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از جنسیت ارکان



خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

وآنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور
افتادن چیزیست از اصل خود و سهم زحف گویند تیری را که از نشان دور
افتد و بباید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرک
را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه حرفی بر اصل حروف
رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا بیست و پنج

میرسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع می یابد و بعضی در چند رکن می آید و ما در ینجا بیان کنیم و هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه **اضمار** عبارت است از ساکن کردن تاء متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس کرده نقل میکنند بلفظی دیگر بر همان وزن که مانوس باشد بنا بران متفاعلن مضمر را بمستفعلن منقول سازند و اضمار مختص ببحر کامل است و **عصب** عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص ببحر وافر دارد و **وقف** عبارت است از اسکان تاء مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما **خبن** انست که ساکن را از سبب حقیقی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع می شود اما **طی** انست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است

وساکن چهارم او از وتد مفروق است از سبب اما الف عبارت است از اسقا
ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و متصل فاعلات علا بضم آخر
بماند بی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و
واقع می شود اما قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس مفاعیلن مفاعلن و
فعولن فعول بضم لام بماند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب
و مضارع وقوع می یابد اما تشعیث عبارت است از اسقاط متحرک
وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند
که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع
که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در
دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام بماند و در هر سه صورت منقول
بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و بعض
نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما قصر انست که ساکن
سببی از آخر رکن بیندازند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در
فاعلاتن متصل و منفصل فاعلات و در فعولن فعول و در مس تفع لن منفصل مستفع
بماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل
و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع انست که ساکن
وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ماقبل او را ساکن کنند پس در مستفعلن مستفعل

ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن
متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش
میندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نموده ماقبل او را ساکن کنند و در صورت
نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر رجز و کامل
و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع لعلت
وتد مفروق واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود نه در مس
تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را بیندازند
در صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بفاعلن میگردد و این زحاف اختصاص بحر
کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند
در صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مخصص بحر وافر است
اما نقص آنست که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند در این
حال مستفعلن میماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است اما کسف
بسین مهمله آنست که وقف و کشف را در مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول وقف کنند و
بعد از ان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود اما شکل عبارتست از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و
در صورت فعلات بضم تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید
اما در بحر مضارع مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در و راه نیست اما حذف آنست

که سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو بماند و منقول بفعل بسکون لام شود و د
مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این حاذف در بحر مدید و
هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و اما حذذ آنست که وتد مجموع را از
رکن بیافگنند پس در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن
متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و این حاذف در بحر بسیط
کامل و رجز و متدارک مطرد است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در سریع لیکن
منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد و اما صلم آنست که وتد مفروق را از مفعولات
بیندازند و مفعو ماند منقول بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب
می آید و قطف عبارتست از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و در مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این حاذف مخصوص بحر وافر است و ابتر آنست
که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در این صورت فع بماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع
حذف و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این حاذف در بحر متقارب و هزج و
میشود و اما تسبیغ آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند و در اینحالت مفاعیلن
مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان
گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث و امکان
وقوع دارد و اما اذاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان
و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این حاذف در بحر رجز و متدارک و بسیط

وکامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود و در عروض ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی قلیل الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا را ساکن کنند لات ماند و مفعول بجایش نهند و چون الف فاع را اسقاط کنند فع میماند و آنرا منحور خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما خبل بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند در صورت مفاعیلن ماند و مفعول بفعل السکون لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص یافته اما موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا می باشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغییر دیگران را ثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثا مثلثه خوانند در صورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و منقول بفعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط انرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب در و جمع نمایند اقصم نامند و در ینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در و جمع سازند اجم گویند درین صورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در

او باشد چون خرم کنند فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و در
صورت خرم مفاعیلن فاعیلن بماند و منقول مفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع کنند
اشتر خوانند و درین حال فاعلن بماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب گویند
بخاء معجمه و راء مهمله و درین صورت فاعیل بضم لام بماند و منقول بمفعول بضم لام
میگردد و چون جب را با خرم در جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا بماند و منقول
بفع میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است
و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع بماند و منقول
بمفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع بماند اینست بیان تغیرات افاعیل
بر سبیل استیفا و استقصا پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف کنی از ارکان معاقبه
واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز
نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز
بود و در ذکر بحور و امثلهٔ آن اشارت برین هر دو در مواقع کرده آید **خیابان**
سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن بباید دانست که تقطیع
در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از
هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و
ساکن در برابر ساکن باید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه
معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود و مثل آدم بر وزن

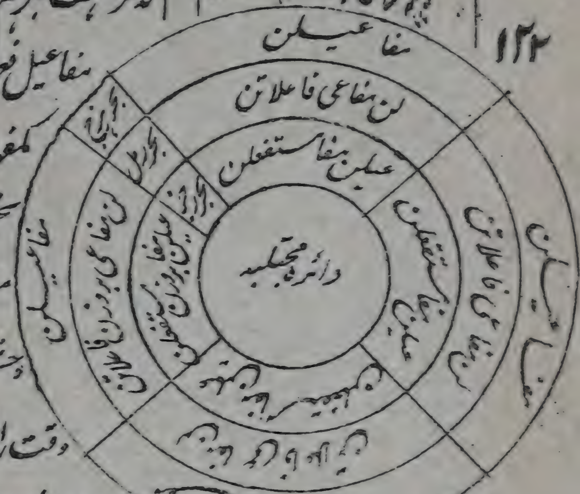
فعلن بسکون عین و واو را که بیک واو می‌نویسند در تقطیع دو واو حساب بکنند گاهی
حرکت را بجای حرف گاهی حرف را بجای حرکت می‌شمارند و التقای ساکنین
چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نوشته نون
را در تقطیع ساقط می‌نمایند و اگر غیر نوشته آن را متحرک می‌سازند و مثال همه اینها
از این بیت معلوم می‌شود حکیم اسدی ز شوق لبش خون همی خورد دل ع دو تا
گشته زلفش همی بر دو دل تقطیعش چنین کنند ز شوقی فعولن لبش خو فعولن
همی خور فعولن د دل فعل و تا گش فعولن ته زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل
و بعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع باید اگرچه غیر حرف مد باشد نیز
ساقط می‌نمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته می‌شود اما متاخرین
این را نمی‌پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده
بیت مذکور این است بد ستم ده آن رشک یاقوت را که سازم علاج عقل فرتوت را
و جسیم علاج را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود و اما اگر دو ساکن در آخر مصرع
جمع شوند هر دو را بحال بگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر
آن چنانچه درین بیت انوری ع غلط راسوخت حکمت بر در سهو ٭ ترا راسوخت امر
بر سر چون بتقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل می‌شود و چون سه ساکن جمع شوند مثل
لفظ سوخت در بیت مذکور در صورت یکی را از آخر ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول
بحال گذارند و این در جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر

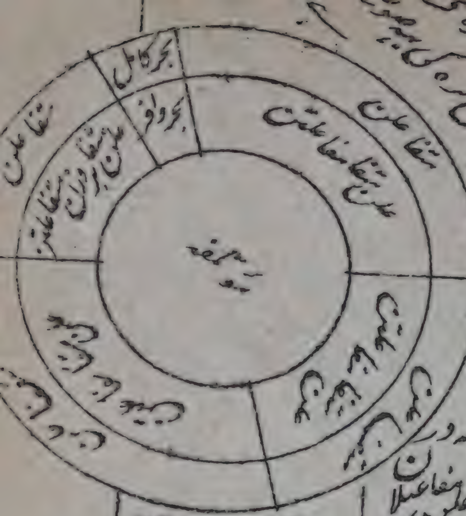
مصرع سه ساکن باید یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این
پیک نامور که رسید از دیار دوست ٭ آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ٭ تقطیعش مفعول
فاع لات مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط میباید چنانچه درین بیت
وله من از بیگانگان هرگز ننالم ٭ که با من هرچه کرد آن آشنا کرد ٭ و اگر ملفوظ شود ساقط
نمیگردد چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ٭ و های که
وجه ساقط میشود و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای
یکحرف و گاهی بجای دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر کشتهٔ لعل
لب جانانه ام ٭ ز آب حیوان پر شده پیمانه ام ٭ و درین بیت های کشته بجای دو حرف
تقطیع می آید و های جانانه ساقط و های لفظ شده در حساب یکحرف تقطیعش چنین است
کشتهٔ لع فاعلاتن لبی جا فاعلاتن نانه ام فاعلن ز آب حیوا فاعلاتن پر شده پی
فاعلاتن مانه ام فاعلن و واو خواب خورد خویش و خورشید و مانند آن ساقط میشود
و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائی که ملفوظ نشود ساقط است و حرف مشدد
قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد **خیابان**
چهارم در تفصیل اوزان بحور و اشتقاق آن باید دانست که هر بحری که زحاف در ارکان
او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد آنرا مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از آنجمله آنچه میان شعرای عجم متداول
است بتفصیل مذکور میسازیم پوشیده نماند که بحور دایره مختلفه و مؤتلفه را قدمای فصحای

عجم اصلا استعمال نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر نهاده و گفته
اوان بان بدین بحر در شعرای عجم شیوع یافته و بحور شش دائره دیگر در میان اینها شایع
و مستعمل است اگر بحر مقتضب از دائره مشتبه که از آنهم بندرت آورده اند و مقصود از شیوع
و استعمال کثرت است پس اگر کسی بطریق ندرت و شاذ در بحور متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم
به مستعمل بودن آن معتبر نگردد مثل این غزل که در بحر بسیط گفته بنده فقیر آمینه وم زند
کز نسیمهای تو ذات شوخ و ز شرم پیش نقابی تو بیت مذکور از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون
مقطوع است در کن مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر
طویل سالم گفته ام بیت در بر جمال تو حیرانی تماشائی و از لعل می آلود تو نظر بست و
شیدائی و بدین بحوری که نزد شعرای عجم متروک است طویل و مدید و بسیط و وافر و
مقتضب است و مستعمل ایشان هزج و رجز و رمل و سریع و خفیف و مجتث و مضارع
و منسرح و متدارک و متقارب است و بحر کامل را غیر از سالم در فارسی نیاورده اند و بنای
زحافات و اوزان در اجزای بیت بر طریقه شعرای عرب گذاشته چنانچه در هر
موضع اشاره بان کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر اوزان عرب است
و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعرای عرب این بحر را مسدس و مربع استعمال
کرده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن را سالم و زحاف نیز می آرند
اما مسدس سالم کمی آرند و عروض و ضرب این بحر را نه ماده بر سه قسم نیاورده
اند سالم یا مقصور یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجای خود

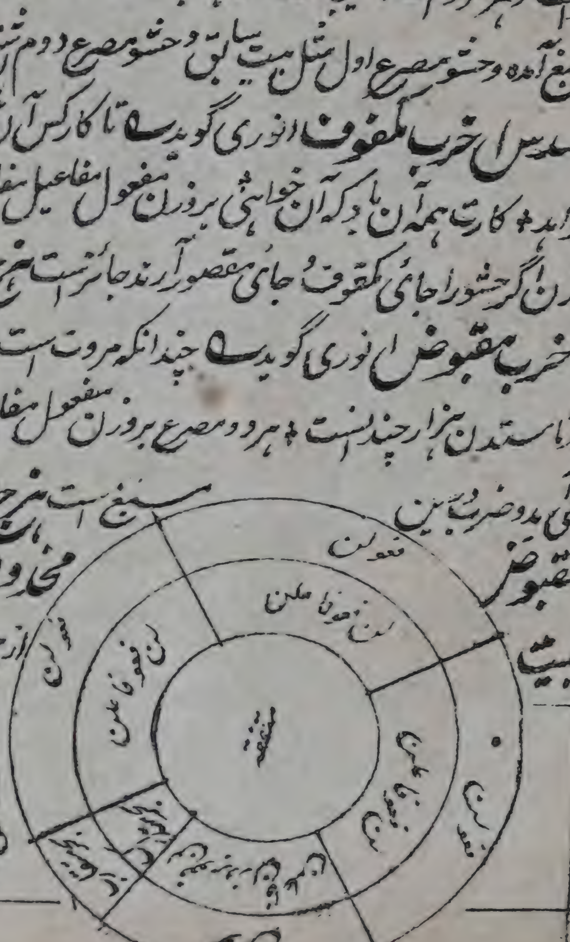
مذکور شود اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیاری آید و از آن بسیار
ازان حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید شعر تا شب تیره شمن بر شب شکر سر ا
نهانی * که همت راز ناشنوی است باز از تو و میشانی * تقطیعش تا شب تیره شمن مفاعیلن
کهن بر شب مفاعیلن شکر بر سر مفاعیلن نهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان
سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید شعر دردی
که مراست بهر هم نفروشم * کز عافیتش بصرف هم نفروشم * بر وزن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشو
مکفوف است هزج مثمن اخرب شعر گفتی که بجا و انی وقتی شکر
بخشم * بخشو نیم و السر دقت است اگر بخشی * بر وزن مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب سالم
حشو یک رکن اخرب یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر شعر
وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی * حاصل از حیات ای جان یکدم است
تا دانی * بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر
و عروض ضرب سالم و حشو یک جزو اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور
محذوف مولوی روم قدس سره فرماید شعر زهی باغ زهی باغ که بشکفت
ز بالای زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی * درینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض
ضرب که محذوف جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در

۱۲۲

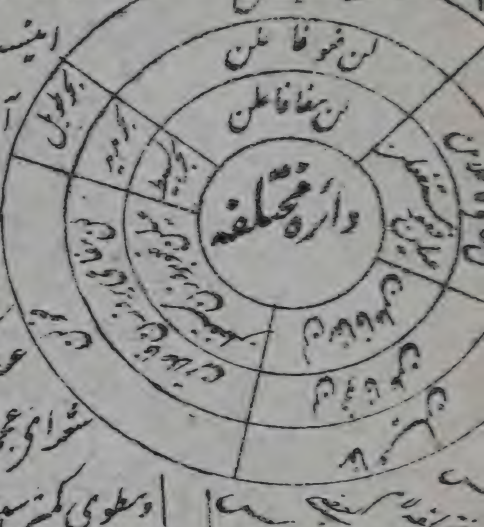




رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید سخن
گوهر شد و گوید غواص ❊ بسختی در کف آید گوهر خاص ❊ بر وزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیل ❊ و درین وزن اختلاف عروض و ضرب بقصر و حذف
جایز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ خاقانی گوید هر غم که در
آسمان حشر کرده است ❊ غوغا بدر دل من آورده است ❊ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان
و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی در بیت
وزن زحاف تغییر می آید چنانچه درین بیت وله با دانش من لباس جبت آری ز دانش
کبر است و دهر مروت است ❊ اینجا صدر اخرب ابتدا مخذوف و عروض سالم و ضرب
مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است هزج
مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا کار کس آن نیست کز او
خواهد ❊ کارت همه آن باد که آن خواهی ❊ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین
وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جایز است هزج مسدس
اخرب مقبوض انوری گوید چندانکه مروت است در دادن ❊
در ناستدن هزار چندان است ❊ هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن
آمده و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس اخرب
مقبوض مخذوف شیخ نظامی
بیت از چهره زلف بر شکنج



در وامن آخر را است نخست و بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب
عروض و ضرب محذوف حشو مقبوض است و درین وزن جنین زحاف بجای یکدیگر
می آید چنانچه درین بیت انوری بیت ای زر بین نقل آهنین سم ای سوسن گوش
خیزران دم و بر وزن مفعول فاعلن فعولن مشتور و درینجا صدر و ابتدا اخرم
و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت جامی بیت ای خاک تو تاج سربلندان
مجنون تو عقل هوشمندان و اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است
و درین بیت تقصیر شیرین کاری کند چو بنیاد صد مرز و آید و جو زیاد
اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است و کلیه درین وزن
اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب باید حشوش مقبوض خواهد بود و اگر اخرم
آید حشوش اشتر خواهد بود لا غیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد
یا محذوف و این اختلاف زحاف را عوام هم که شعر گویند بحر رجز
دارند این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای
عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و منتی بیشتر و
شعرای عجم مسدس این را هم نیاورده اند و همچنین غیر زحاف را غیر از مخبون
و مطوی کمتر استعمال نموده اند بحر رجز مثمن سالم خاقانی گوید بیت مرغان و ماهی
در وطن آسوده اند الا که من بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو تقطیعش
مرغان و ماهی مستفعلن در وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن د الا که من مستفعلن الخ و اینجا که



ارکان سالم همه جا آید و عبد الواسع جبلی در بحر مثمن سالم را استعمال نموده بر شانزده رکن بنا
گذاشته و قصیده سجع و در بر وزن گفته این بیت ازانجاست ع دارم ز لبش بر تنگ او
دل چون دهان تنگ او، آه از دل چون سنگ او، و ز ناز خشم و جنگ او، تا کی ز جور بیرنگ او
زاری کنم در چنگ او، در عارضش گلرنگ او چون گل دریده پیرهن بحر مثمن مطوی مخبون
خاقانی گوید ع خانه دل بچار حد وقف غم تو کرده ام، حد وفا همین بود جور ز حد چه میبرد
بروزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده بس از اولی
اخره و اگر خبن بر طی مقدم آید وزن چنین میشود ع فغان کنان بر سحری بکوی تو
میگذرم و چو نیست ره بسوی تو ام بیام و دری نگرم، وزنش عکس بیت سابق است بحر
مثمن مطوی مولوی روم قدس سره فرماید ع مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم، دولت
عشق آمد و من دولت پاینده شدم، تقطیعش مفتعلن هشت بار است و درینجا جمیع ارکان
مطوی است بحر مسدس سالم ع ای ز رخت ماه فلک گشته خجل پیش قدت
سرو سهی پا بگل، تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود بحر مسدس مطوی ع
در برم ان ماه نیاید نفسی، شکوه ازان ماه مرا هست بسی، وزنش شش مفتعلن تمام
میگردد و از خاقانی که شعرای عرب این بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال
نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن بنا کرده اند و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده
اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر
محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور

امیر معزی گوید ؎ تا خزان زد خیمهٔ کافور گون بر کوهسار ٭ مفرش زنگار گون
سبزه برشتند از مرغزار ٭ تقطیع چنین میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمهٔ کا فاعلاتن فور
گون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم
آمده رمل مثمن محذوف معزی گوید ؎ روی او ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود ٭ قد او سرو است اگر بر سرو بستان بود ٭ و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مشکول خاقانی گوید ؎ بغلامی تو ما را خبر از جهان برآید ٭ کری ز زلف کم کن کمری فرست ما را ٭ بروزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا بجز و مشکول و بجز و سالم به ترتیب آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ؎ میکنم بر نفس از دست و اقعت فریاد ٭ آه اگر نالهٔ زارم نرساند بتو باد ٭ بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت با فعلاتن ؎ این که از وصل تو ام غنچه مقصود شگفت ٭ گل اینست که با تا غمت ساخته ام ٭ عروض مقصور



126

ضرب مجذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع بر اصل
گوید بیت عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ؛ ایش از سرزنش خارچه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون
عین رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید بیت مردمان عیب کنند که چرا دل
بتو دادم ؛ باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ؛ بر وزن فعلاتن
مگر صدر و ابتدا که سالم آمده و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو
گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته
بیت رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو پری
روی سمن چو شفق و کوکب و شام سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف
گوشه ؛ تقطیعش شانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر فاعلاتن آمده و این
وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته بیت روی عیش طرب بستان است ؛ و فر بازار گل و ریحان است
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل
مسدس مثل مثمن است که شرح داده شده اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر
سریع سالم این بحر را هیچ یک شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان
عروض و ضرب این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار
نکرده سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید بیت شیر سگی دشت که

چون برگرفت ٭ سایهٔ خورشید بر آهو گرفت ٭ قطعیش چنین حشو و ضرب سکی مفتعلن
نوشت که چو مفتعلن لو گرفت فاعلات الم و در اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و
باقی مطوی مده **سریع مطوی مکسوف** مولوی جامی فرماید بیت شیر خدا شاه
ولایت علی ٭ صیقلی شرک خفی و جلی ٭ بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و در اینجا عروض و ضرب
مطوی مکسوف و باقی مطوی مده **خاقانی** حلقهٔ ارکم شود از زلف تو ٭ خاتم
جم خواهی تا وان آنرا وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن
مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف
آمده و باقی مثل بیت سابق است و این تغیر زحاف عوام سکتهٔ شعر خوانند
و چنانچه درین بیت واله قمری از دستان خاموش گشت ٭ فاخته از لحن غرور
افسانه ٭ وزن مصرع اول مفعولن مفعولن فاعلات مصرع ثانی بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلات آمده **سریع مطوی مقطوع مجدوع** بیت ای گل و بت
سنبل خیز ٭ حلقهٔ زلفت آتش آمیز ٭ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و در اینجا حشو را بند مطوی
و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین وزن گاهی مکسوف بجای
مقطوع و منحور بجای مجدوع آرند چنانچه درین بیت فقیر تیغ نگه از نازها
بیاز تا کشته عمر مسری ٭ بر وزن مفتعلن مستفعل فع **سریع مخبون**
مکسوف بیت ای نازنین درکوی ما گذر کن ٭ ای مه جبین بر روی
ما نظر کن ٭ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و در اینجا عروض و ضرب

۱۲۸

۱۲۹

مخبون مکسوف و باقی سالم آمده و این وزن در فارسی مستعمل نیست بحر منسرح مثمن از
بحر تیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدس اورا کمتر
استعمال نموده اند و عروض و ضرب اورا یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور
منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید ع نوش لب لعل تو قیمت شکر
شکست ٭ چین سر زلف تو رونق عنبر شکست ٭ تقطیعش چنین میشود نوش لبی مفتعلن
لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن ر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن
همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف در حشو مطوی
مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید ع عشق مبشر درای
بر نمط کبریا ٭ برد بدست نخست هستی ما از ما ٭ بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
و این عکس بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده
وله گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس ٭ کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی طراز
صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغییر
زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده و درین سه بیت که از یک قصیده است
مسعود سعد ع هر که ثنای ترا حد نهایت نهاد ٭ بحر فلک را بجهد جست میان و
کران ٭ عزم اندر نشاند و ز جگرم بر گذشت ٭ حد کشیده حسام نوک زدوده سنان ٭
چنان قبا و دامن آن چو چاک بر برگ گل ٭ چنان گذشتن ازین چو سوزن از پرنیان ٭
بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن

فاعلات بیت دوم هر بهمن رخش گر سه آن که مخبون آمده مطوی مصرع
اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع دوم بدستور بیت اول است
اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده وزن این بیت مفاعلن فاعلات
مفاعلن فاعلات **منسرح مثمن مطوی مجدوع** خاقانی گوید ع با فتنه
رسیمان نه معجزه باشد معجزه او دو بین که آهن یاف سته ٭ بر وزن مفتعلن فاعلا
مفتعلن فاع ٭ و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی
منسرح مسدس مطوی مثالش ع شاه جهان باد تا زمانه بوده کز
کرمش خلق شادمانه بوده ٭ بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و درینجا همه اجزا
مطوی آمده **منسرح مسدس مطوی مقطوع** ع بسکه بهوبیت اسیر شد جانم
که بگذاری گر بخیت نتوانم ٭ بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن و درینجا عروض و ضرب
مقطوع و باقی مطوی آمده و این وزن نیز در شعرای عجم کمتر مستعمل است **بحر**
مضارع سالم این بحر نیز هیچیک از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین
بحر خبن و شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن مفروق وارد و خبن عبارت
از اسقاط ساکن سببی است میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی موت
و سقوط هر دو معا جائز نیست **مضارع مثمن اخرب** خاقانی گوید ع از
تو و فا نیابد دانی که نیک دانم ٭ ور بینی جفا نه خیزد دانم که نیک دانی ٭ تقطیعش چنین میشود
از تو و مفعول فا نیابد فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا کر

۱۳۰

رکن چهارمین خرب شده فاع لاتن سالم ع حلیم حالی مطلع دیگر ابیات این ل
زحاف التغیر داده و آن بیت این است وله کردی نخست با ما عهدی چنان که دانی
ماند بانکه بر سر آن عهد خود نمانی * از خون من نواله فرستی برای هجران * یکره بخوان
وصلم ناکرده میهمانی * در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف
آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است **مضارع مثمن اخرب مکفوف**
مقصور امیر معزی گوید شعر گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان * گفتا که ماه
بوسه کرا داد در جهان * بر وزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان در اینجا صدر
و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و در این بیت وله از برای
او عبیر شود گرد بر بساط * و ز دست او ز خلق شود آب در آبگن * عروض مقصور
و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و در این بیت انوری شعر تا نام شب
از صحیفهٔ ایام بسترد * از رای تو اجازت باید گرفت آب * مصرع اول بر وزن مفعول
فاع لات مفاعیل فاع لن مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع
لان آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است دوم اخرب مقصور **مضارع**
مثمن مکفوف مقصور شعر گر آن طره هست مشک سیاه چون نداد بوی * ور آن
چهره هست ماه چرا در کشید روی * بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و در اینجا رکن
مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده **مضارع مسدس اخرب مکفوف**
انوری گوید شعر تا ملک جهان را مدار باشد * فرمانده آن شهریار باشد * بر وزن مفعول

۱۲۱

مفاعیلن فاع لاتن و اینجا یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی
که در هجو پدر خود گفته ست ه هم طبع او چو تیشهٔ خراشنده ؛ هم خوی او برنده چو منشار ش
و یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب هم کم شده و زحافش مطابق بیت
سابق است و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن میشود مضارع مسدس
اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ه کو حشمت جم کو بیا ببین ، بر تخت سلیمان
رستین بشیشه پدل دیو و دام و دد ، در هم زده صفهای حور عین ، بروزن مفعول مفاعیل
فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده مگر
عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور که ازینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را
چون مسدس نمایند از فاع لاتن یکجزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث واین
بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن بنا ورده اند و درین بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از
سبب و در سین و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون
قاآنی گوید ه توان کلی که مه آسمان جبین تو بوسد ، ملک ز سدره فرود آید
زمین تو بوسد ، تقطیعش چنین میشود توان کلی مفاعلن که مه آسما فعلاتن ن جبی مفاعلن
نه تو بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون
مقصور خاقانی گوید ه بر مهان نشوم در شوم چو خاک مهین ، بدم کجا آن
نخورم در خورم بکوه کیاه ، بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار

۱۳۳

و درینجا عروض و ضرب مجنون مقصور و باقی مثل بیت سابق است و درین وزن گاهی
جزو دوم را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت **جمال الدین عبد الرزاق** نماند تیر دگر در ترکش قضا که فلک ۞ سوی
دلم به سر انگشت امتحان نگشود ۞ وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع
ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن
مقطوع آرند چنانچه درین بیت **وله** بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب ۞ بدان صفت
که بود آب را میان آتش ۞ درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مجنون و مقصور است و درین
بیت **عنصری بیت** ز هول لشکریان از خون مردان شان ۞ سم ستوران لعل است و
تیغها احمر ۞ وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم
بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور
و ضرب مقطوع و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مجنون و در حشو مصرع دوم یک جزو
مجنون و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست **بحر**
خفیف و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس بنا نکرده اند و صدر و ابتدا الش یا سالم یا
مجنون می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و گاهی مشعث و گاهی مقطوع
و گاهی مجنون آرند و این بحر نیز مطوی و مجنون نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد
خفیف مسدس مجنون ای صبا بوسه زن زمین ره او را ۞ ور نخندد لب چو
شکر او را ۞ تقطیعش چنین میشود ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در

در اول را فعلاتن الخ و درینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مجنون آمده **خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور** حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته

بیت ✽ هم نبی را وصی هم داماد ✽ چشم پیغمبر از جمالش شاد ✽ بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن درینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مجنون عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین

بیت **خاقانی** چون کنم چون بگلستان امید ✽ دیده ام را لنصیه رفتاده ✽ عروض مجنون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و تشعیث در عروض

و ضرب این بحر کثیر الوقوع است **خفیف مسدس مخبون مقطوع** حکیم سنائی فرماید

گر نداری کلام دستوری ✽ که بر و نامست از سر دوری ✽ بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مجنون عروض و ضرب مقطوع آمده **بحر مقتضب** و از این بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نبسته اند آن اینست

بیت ✽ سرو گلعذار منی فصل نو بهار منی ✽ من اگر چه تنگ توام عز و افتخار منی ✽ تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نو ب فاعلات هار منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده **بحر کامل** قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از متاخرین امیر خسرو دهلوی از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند جامی ✽ ز جدا کنهای جفا ای و چه قدر نجوشم که مهو از آن ز دلم نگرد و یکی گذر ز قفای آن گری سره ✽ را قم حروف ضیا هم مسدس این بحر را نیز گفته فقیر ضیا خیالات را چه شد که بماند ارد الفتح ✽ جمله را ز دغت گرد و فا بسرم گذار دام

بروزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم و یکی مضمر علی الترتیب آمده کامل

مسدس مضمر مذال غیر گوید ه چو عیان شوی آساید م روح و روان ٭ چو نهان

شوی از جان من خیزد فغان ٭ بروزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و درینجا صدر و

ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم

بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با نواع زحافات آورده اند اما غیر از مثمن اختیار

نموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب

مثمن سالم عمعق بخاری گوید ه زمین گرد از نعل اسپان مغربل ٭ هوا گرد

از گرد میدان مخبر ٭ تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن د ز نع فعولن ل اسپا

فعولن مغربل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور

حکیم سنائی طوسی گوید ه بیک چشم زد از دل سنگ سخت ٭ بمعجز در آورد نو بر درخت

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده

متقارب مثمن محذوف حکیم نظامی گوید ه عروسی است آمی شادی من از

که باید خرد داد کابین او ٭ بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب

محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم میر رضی ارتیانی گوید ه توان

گذشتن آسان از آن کوه گل تا بگردن گل تا بزانو ٭ بروزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا

یک رکن اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی

این وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ه ای ز جمال تو قبلهٔ جان جسم کوی تو کعبهٔ دل ...

فان سجدنا الیک سجدة ان صعبنا الیک نسعی ٭ بروزن فعول فعلن هشت بار و درینجا
یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش اینست ؎ ز درد هجرت چاره
سازم ٭ چون شمع و زار تو بگذارم ٭ تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثر آرند
و نوعی دیگر از وزن این است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی
از شعرا عجم این را بشانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین
وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب او گفته فقیر ؎ از غم
دلاویز برهمه روست تیره شب است و آتش موسی ٭ جامه صبرم در کف عشقت امن
یوسف ست و زلیخا ٭ بروزن فعلن فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش
استخراج نموده چنانچه در بحث دائره شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ؎ حسن و
لطف ترا بنده شد مهر و مه ٭ خط و خال ترا مشک چین خاک ره ٭ تقطیعش چنین کنند حسن
و لطف فاعلن تو ابنده فاعلن شد مهر و مه فاعلن الخ درینجا همه ارکان سالم
آمده متدارک مثمن مخبون ؎ چو رخت نبود گل باغ ارم ٭ چو قدرت نبود قد
سرو چمن ٭ بروزن هشت فعلن بکسر عین درینجا جمیع اجزا مخبون آمده متدارک مثمن
مقطوع ؎ هر دم هشت و ارم زاهد می ٭ کز غم تا کی زارم داری ٭ بروزن فعلن
بکسر عین هشت بار و مثنوی شیر و شکر شیخ بهائی رحمه الله درین بحر است و درینجا اگر
بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
؎ یارب یارب بهائی زارم ٭ آن نامه سیاه خطا کردارم ٭ صد روا ند

مقطوع و عروض مخبون مذال و ضرب مقطوع مذال حشو بعضی اجزا مخبون بعضی مقطوع مرد

واین وزن یعنی متدارک مثمن مقطوع مسمی بصوت ناقوس است و وجه تسمیه آنکه جابر بن

عبد الله انصاری رضی الله عنه چنین منقولست که در راه شام با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه

همسفر بودیم که گذر ما بر دیر ترسا افتاد و از آن دیر ناقوس می نواخت چون آنجناب صدای ناقوس شنیدند

فرمودند که ناقوس چنین میگوید بیت حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا و چند

دیگر مشتمل بر بی اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده است بیان بحری که شعرای عجم از

استعمال نموده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب بدید و مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند

در دیوان هیچیک از اساتذه عجم شعری در آن دیده نشده و مع هذا از این بحر دایره که در صدد

این جمله بحر شمردیم برنمی آید بنابران از تعرض بذکر آن نمودیم یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که

عاشق صادق نام داشت رساله در عروض و صنایع تالیف نموده او را جامع الصنایع نام کرده

و در آنجا سه بحر دیگر اختراع نموده با عتقاد خود در قرن تازه پیدا ساخته و این سه بحر از سه دایره

آن هم رسانیده اول متفاعلن دوم مفعولاتن و چون مجرد کرده شود متفاعلتن و فعلن

بکسر عین است و مفعولاتن و فعلن بسکون عین اول بحر متدارک مخبونست دوم مقطوع

چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان پنجم در بیان وزن رباعی باید دانست

که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و او را ترانه و دوبیتی نیز نامند و رباعی جزو بحر هزج

و شش زحاف در و بکار میرود و از این شش زحاف است و چهار وزن هم میرسد اما زحاف

خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است

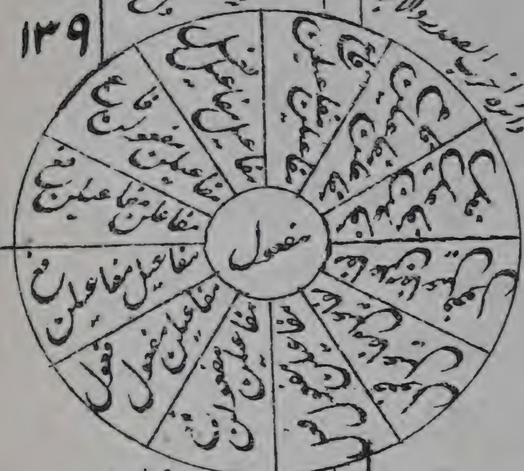
۱۳۷

ورکن فاعیلن اخرم مفعولن میشود و ضرب مفعول مقبوض مفاعلن مکفوف مفاعیل
بضم لام هتم فعول بوقت لام و مجبوب فعل بوقف و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع
خرم و شتر فاع میماند اما از جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای
آن اخرب می آید و در دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن
اخرب یکی آنست که یکجزو حشو مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم دوم
آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو
مکفوف آیند و عروض و ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آیند و عروض
و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آیند ششم آنکه حشو مثل
دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب
اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم و یکی
اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف و عروض و ضرب اهتم یازدهم
آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض
و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم می آید
یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی
مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل
اول آیند پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول

وعروض ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مشتمل دو عروض ضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم دیگر اخرب عروض ضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجزو حشو اخرب یکی مکفوف عروض و ضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف عروض ضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب عروض ضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن ازین دو دائره آشکار شود ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

۱۳۹

دائره اخرب الصدر والابتدا



دائره اخرم الصدر والابتدا



راقم حروف برای این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بروزنی است سه رباعی در اوزان اخرب و سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمؤلفه ای عشق ترا چو من هزاران طالب پیدا ترا یوسف مصری را غضب ذره بهجر تو جانم را صد محنت و غم آن کز کرده ای تو از من غائب

ولهٔ در پیش تو آورده دم دل پاره بجاره دست من سلف و اسپند پاره در عالم من از سر

درمانده چو نیست آن که بنوازیم نوای بنده نوازه ولهٔ ای آنکه نموده یم بهجرانت زار

از کوه غمت بر دل تنگم صد پاره خواهم که به پیش تو بگویم غم دل چون جان بدهد من تو بجو

دشواره و امّا رباعیات وزان الحرم شیست ه هجرانت خون بسی مرا از دل بگرفت

و اندوه بسیت رسید من منزل گرفت و دیگر تا کی فراهم محنت غم پس گر این همه ما سید بدل گر

ولهٔ یا آید یار آمد یار آمدی بنشین بنجیر ید مشان تا کی یکساعت زان با چنین دو

سپاس تا تابی از جام لب لعلش می ولهٔ جان دادم در ره وفای ضمی دل کردم

قربانش بی بیش و کمی از ستم کار اگر بیاید چه غم است ور دیده و دل بس است سوی

و درین قیعت فی بحر و ضرب اید اسّام یافت والحمد لله اوّلا و آخرا الحدیقة الرابعه

فی علم القوافی قافیه عبارت است از چند حرفی معین که ازوا در آخر مصرع یا آخر بیت

در الفاظ محتلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی

آخر هر مصرع واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید و حد

قافیه از حروف آخر بیت است یا ساکن اول که ماقبل او باشد و متحرکی که ماقبل

این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی

بکرم کامل و درم مائل جهل شان پیش علم شان حائل سیم مائل جای حائل نیز

داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم خواهد شد و این خلاف است [illegible]

بر السنت که کلمهٔ آخر بیت تمام داخل قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه

شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحه نیست چنانچه بجای خود گفته
شود و حق بلیغ آنست که قافیه حروف و حرکات معین است و به لقبی چند ملقب گردد
و بعضی چند لاحق بآن میشود که اعتبار از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را
در چند شعبه وا نمائیم **شعبه اول** در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه
است و قافیه بدون او متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با او میگردد و چهار قبل از
روی می آید و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید
و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی می آیند وصل و خروج و مزید و نائره است
اما ردف یا الف عبارت از الف و یا و واو ساکن است که بی فاصله قبل از روی آید
چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته است
ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان با ان فضل او مشو حیران
آن علیرا که بد نبی را رسول با بشنیده ز مصطفی تا با دو یل کشته مکشوف بر دل شد
تنزیل در بیت اول نون حرف روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی
و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر بعد از ردف
دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست و ریخت و انگیخت بعضی حرف
بعد از ردف را داخل ردف شمرده اند و آنرا ردف زاید نام کرده و خواجه نصیر الدین
طوسی رحمه الله در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمرده آنرا روی
مضاعف خوانده اند و پوشیده نماند که در فارسی الف و واو و یای ردف معروف و مجهول

بی آید معروفست که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا باشباع داشته باشد مثل دور و پور و دید
و چکید و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان
معروف و مجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت **حکیم سنائی**
با وجودش از آن بدیر آمد * که نه آمد ولیک دیر آمد * کسره ما قبل یا در لفظ بدیر و در لفظ دیر
مجهول است و درین بیت **وله** یکی آب و گل ز شوقش عور * لعبت چشم و دل ز کنهش کور *
ضمه عور معروفست و ضمه کور مجهول و درین ابیات **ظهوری** عشق آورده دست در مرا *
کندی عقل کرد تیز مرا * خلوت خاص حسن و عشق نکرد * که برون کرده اند نیز مرا *
خوش ظهوری بجام جوشیها * کرده در غور کی هونیز مرا * کسره لفظ تیز و نیز مجهول
و کسره لفظ نیز و مونیز معروفست **وله** از غمش شهر و کوی پر شور است * میکند منع
زارم زورست * چه قدر لب بناله نزدیک است * دل ز طاقت صد آن قدر دور است
ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروفست و الفی را که باماله یائی دف سازند
معروف نمی آید چنانچه درین بیت **سنائی** خلعتی کان تر است همچو جهنر * بستانند
بروز رستاخیز * اما حرف قید حرفی است ساکن غیر مروف که بی فاصله از روی
آید پس غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله قبل از روی بیاید آن حرف قید نامند مثلا
قافیه درد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و بزم و رزم و رسم و قسم
و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و ثمر و تنگ
و ننگ و شهر و نهر و اختلاف حرف قید جائز نیست چنانچه صاحب گلشن راز گوید

همه بدانند کین کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شعر * و باید که در این حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی * چه مصر و چه شام و چه بر و چه
بحر * همه روستایند و شیراز شهر * اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید
و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور
و مایل و باطل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل
لزوم ما لا یلزم است چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مایل را با دل و تساهل
را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه در حدیقه دوم شعرای این معنی کرده شده
اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی
همچو شمع انکه را نمانده بنی * در تو خندد چو گردنش بزنی * و حرف ها درین بیت وله
لاله غافلی تو ای بنده * دل غنیه عمر کوته و خنده * و حرف وصل در اکثر یای متکلم
یا مصدری یا تنگیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و تاء مخاطب شدن ضمیر غایب و های
مضمر آخر کلمه مثل ها در ناله و نون مصدری مثل دیدن و شنیدن میباشد و اما خروج
حرفی است که بی فاصله بعد از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا
در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ دیدست و شنیدست و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمش و خوردمش مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر پر خرخ بودی لاله بودی شستری * چرخ اگر در باغ بودی
گلبنش چون آسمی * از گل سوری نه النستی کسی عیوق را * این اگر خشنده

بوجه هر دان اگر دو باشی ❊ اما نائره حرفی است که بی فاصله بعد از حرف قید آید مثل شین در سر حسرتش
و خورد و نیمش و آنچه بعد از نائره آید در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمه بر آنست که آنچه
بعد از وصل آید لفظ ردیف است خواه کلمهٔ مستقل باشد و خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند
که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمهٔ مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف حرکت این چهار
حرف جائز نیست **شعبهٔ دوم در بیان حرکات حروف قافیه** باید دانست که حرکت
ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف
توجیه در قوافی جائز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد
اختلاف حرکت ماقبلش جائز است چنانچه درین ابیات **خاقانی** حشره الله ... سبا
لب از جام کوثری ❊ گر ظلمات بحر است مینه سکندری ❊ گر زحجاز کعبه را رخصت آمدن بود
در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری ❊ پور سبکتکین توئی دولت یار خدمتت ❊ بنده در ...
دولتت شکر روان عنصری ❊ و درین بیت سعدی نیاید در ایام او بدلی ❊ نگویم که خاری
که برگ گلی ❊ و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در
ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن
مذکور شده و اختلاف حذوی که با ردف باشد جائز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد اختلاف
آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی **کمال اسمعیل** گر سوز دلم
یکنفس آشفته شود ❊ از دود درون باغ نفس بسته شود ❊ و ردیده بدان آب همی گردانم ❊
با هر چه نقش دوستان شسته شود ❊ و فتحهٔ ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت

حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جایی که روی متحرک آید جایز است چنانچه
درین دو بیت سعدی پادشاه وقت چو وقتش فرا رسد بمرد تو نیز با گدای محلت برابری
مردی بگمان مبر که بسرپنجه است و کتف با نفس اگر برآیی دانم که شاطری و روی چون با
حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت صدر و حرکت
حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک
آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند
و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با جز
از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آنرا مجرد نامند
و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا بآن حرف منسوب سازند پس روی مقید را که تنها باشد
مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بردف خوانند و علی هذا القیاس همچنین
مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تاسیس خوانند قال السکاکی ثم ان
القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار
ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة او مجردة
باعتبار ما بعد الروی لالحقها بذا الاعتبار الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة من
غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیهٔ مجرده
و قافیهٔ مردفه و قافیهٔ موسسه و قافیهٔ موصوله اما حرف قید چون از عالم رفت
قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف

۱۴۵

خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصول است و از اینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکر اند

شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه و آن چند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت **حافظ** صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جای ساکن و جای متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب مینامند والا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر والاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب را اسمی جدا ندارد و اگرچه بعضی این نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و شاک و ساک و صباح و سیاه و غیاث و داس اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان ایشان سائر و دائر است کما قال السکاکی والردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید بالبعد مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت

ودر اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائی که روی مقید باشد
مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نور و دور با فتح و این
هر سه عیب است سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا
تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت
تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر
نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان جمع بیا و مینا و مانند آن و ایطای جلی
آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل
الف و نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و غمگین
و شرمگین و مثل ها در گلها و باغها و اشباه آن و مثل کردونگر و بکن بکش و نزار و امر
و نظایر این و ایطای جلی از قبیح و افحش عیوب است در یک بیت اصلا جواز ندارد
مگر آنکه بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل بیارند قال السکاکی عیب الایطاء
یتقارب المسافة بین کلمة الایطاء اما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة
فقل بالعیاب نوع نهم تضمین و آنچنانست که قافیه در معنی موقوف بر ما بعد خود
باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو حسن ترا کسی نماند الا خورشید که هر صبح
بر درت آید با خدمت کند و پای تو بوسد اما نه پای تو بوسد و که پای او بوسد با
نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این اخص
عیوب است اما اگر استادی بر تغیر نماید تدارک عیب میکند چنانچه

شیخ آذری درین قصیده کرده **بیت** نماز شام که از گردش قضا و قدر * زبام چرخ

بیفتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت اشاره به تغییر قافیه میکند **بیت** بنای قافیه

را یک الف زیاده کنم * بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نور دیده

که بذات تو آورده کائنات اقرار * و بر عیبی که اشارتی بدان نماید عیب نیست

نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیهٔ معمول آن را گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت

قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین بیت **خواجه حافظ** مستم از باده شراب

هنوز * ساقی ما نرفت خانه هنوز * میکشی و بغمزه میگوئی * توبه کردی ز عشق یا

هنوز * و چنانچه درین رباعی **للمؤلفه** گر شمع نه دلجوی پروانه کند * بر آتش او ز درد

در دیده وا نکند * فریاد ز شمع من که در آتش عشق * پروانه صفت سوزم و پروا

نکند * پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک

بیت معیوب است **شعبهٔ پنجم** در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل

بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارت

بآن کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه آن هر دو ساکن

بلافصل واقع شوند چنانچه درین بیت **سنائی** نائب مصطفی بروز غدیر *

کرده در شرع خود مرا و را امیر * و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه

یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت **وله**

در صف رزم پای او محکم * در سپهر امر جان او محرم * و چنین قافیه را

متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت
خاقانی جوش صورت بر دان کن در صف مردان نر آ ♦ دل طلب کز دار ملک
نوان شد پادشاه ♦ دال لفظ پادشاه در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک
خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت **سنائی**
زور او بت شکن بر روز ازل ♦ دست و تیغ زن بر اوج زحل ♦ و این نوع قافیه را متراکب
گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند
و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی
که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید و در رمل در حالتی که مقصور و مشعث باشد و در
مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد
و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که
عروض و ضرب سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و
مخبون مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی
ابتر و قوسی می آید و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل
محذوف و مخبون محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف
و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب
محذوف و کامل سالم و مضمر واقع می شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی
می آید و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی

هر چه قسم با بحرهای شتی واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم در بحوری که بر شمردیم
بر سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود و تشعیب بسیار شود؛ بیان
ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمهٔ مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جائز نیست مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل فکر تاثیری نکردم * وله
خرابات ده سرخوش کرده ما را * بهوش باش که بیهوش کرده ما را * و نزد خواجه
نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ
نیز مراد او و در ردیف شرط نیست اما جمهور برآنند که ردیف باید که کلمهٔ مستقل باشد به یک معنی
و جایز است که تمام مصرع مستقل بعد قافیه ردیف آید چنانچه در این رباعی مولوی
جامی من غم بجهد و دل بیدار تو خوش * من در غم بجد و دل بیدار تو خوش * تا کی
چشمم سرشک حسرت دیده اندر غم بجد و دل بیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را در
اواخر بمتابعت شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی
چند بیت خود که بطریق مردف گفته در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از آنجا است
سکاکی حنانه تذکر قدیما ایها الزمن * فعیاد تو غرضه ایها الزمن * آریده در الاقوام
طاعنیهم * الا لتسع لعدی لی ایها الزمن * و اختلاف ردیف اشعار در شعر الا
جواز ندارد مگر در صورتی که اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال
اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهار می آید * نگاه کردم و دیدم که یار می آید

ولبعد از چند بیت این قصیده ردیف التغیر داده و اشارتی بان نموده و لهذا بهر فعال از ماضی شوم
مستقبل کرد یا ام چنین خوش گوارنی آید زهی سید بجا که پیش خاطر تو همی نهان باید آشکار
می آید اما حاجب علیه بیت از ردیفی است که میان آن و قافیه آرند و این داخل صنایع لفظی است
و مثالش در حدیقه دوم مذکور شد الحدیقة التاسعة فی فن المعما باید دانست که
معما کلامی است موزون که دلالت بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی و اشارات لفظی
و قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنابر اغلبیت است والا میتواند بود که نثر
مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از معما حاصل شود و چون حصول آن معنی
معما از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ می باشد و بحث درین
فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی دوم صورت
رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه صورت سائر و دائر
می باشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف
اسم با ترتیب حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن در حسین از برای نام
شکوهی تو دل از سکون بگذشت زهی حله فیروزی بفتح و در اسم علی
چشم بکشا زلف بشکن جان من بهر تسکین دل بریان من و در اسم محسن
اگرچه میم باشد نقد دکان بجای سکه شد محتاج سندان صحح را آنچ من گفته
با تصحیح حرکات تا فهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه

151

معما دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم در وی
نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل می باشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید و اشارت به ترتیب حروف دران نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حروف
زده باشد چنانچه در اسم شمس گفته نگاری ز عالم گزیده ام که سه حرف که چارصد
مشتمل است نام آن یارم و از عدد چارصد شین و میم و سین خواسته و این قسم ناقص تر
و نازل ترین اصناف معماست و نزد ارباب این فن مردود و متروک پوشیده
نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه
غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل ماده اسم تعلق
دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه
منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت
دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که
حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد بنظر تحقیق معانی از پنج قسم بیرون نیست
اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن
امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما فائده اسم است

اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف
آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت
و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت در قسم اول بنابرین اعمال معمائی بچهار
قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین
چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول
میگردد و گویا بمثابهٔ خادم مددکار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداخته
اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و
ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است ببعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن
و آن این عمل تصرفی است که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود و یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و سر آغاز و اول و تاج
و افسر و کلاه و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه
است از آن بلفظ دل و صدر و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه
باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار
گر زمی آشفته شد شیدا ز پا افتاده ساختی پی سر و پا ای سرو پای باز آ و در اسم فرید
اول فصل بهارست بیا کاخر رفت زود خوش بود دامن باغی و رخ دلداری
و در اسم فتوح اگر باز و سیاه تو سپهر ای مه تراهند * کلاه فخر بر سر

کلاه فخر بر سبزه تو با آن گوشهٔ ابرو ٭ و در اسم الیاس ان شوخ که از اهل نظر

دل بر بود ٭ وی وی چو به کرد نهان باز نمود ٭ از دی آمن وازمه شهر خوبسته و چنانچه

در اسم مسجد چون شرف و صف کله داری شاهم گوید ٭ سر چم زآر زدیش افسر دارا

جوید ٭ و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی

و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه

در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غرهٔ ماه تا بسلخ ٭ در دلها شمار مه گشت مگر ای

شرف و در اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز شوق دامن فشانی ٭ بدوز از دامن

گریبان گریبانی ٭ و در اسم سیف الدین آسفالین کاسهٔ افلکن صاف باقوی

عقار ٭ در بود دردی دردش هم دران اقتنا بیار ٭ و الفاظی که دلالت بر احاطه

شیٔ نماید مثل پوست و جامه و مانند ان ذکر کنند و اول و آخر کلمه ازان اراده نمایند چنانچه

در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوستان ٭ خواه کین مغز آمد و آن پوست ٭

و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه های نو بیارآید ٭ خوش آید بر قد و جامه

خود را کاش بنماید ٭ جامه جامه جه است حرف وسط اگر زیاده بر یکی باشد و باشد

دلها و مرکز ها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آشند از شرم دل نشر

گزد ٭ تا گوشه قند لبش دلها ز حلوا سوخته ٭ و در اسم ثابت قیب خواست کس

باید ز نام دوست خبر ٭ چو در ثبات دو دل بود گشت زیر و زبر ٭ و گاهی بر طبق

قاعدهٔ صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانکه در اسم

قا سیم فا ر قاف عین لام و لام میم ؛ درمیان عین و لا شین فا و سین ؛ جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلو گویند و از ان گاهی حرف اول اراده کنند و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش ؛ سر جانا و ک خوبان کم و بیش جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم ویسی ان شوخ بفن ساحری ابهر بسی ؛ پنهان زد ابرو و مژه گشته بسی ؛ ساحر که کمان و تیر فرماید کار ؛ از سوی ندیدیم ندیده است کسی ؛ پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن است و بعد از اسقاط ان لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شده و چنانکه در اسم سراج دل را بود که آه باد فنا دهد ؛ تا جان بخجد از دل آشفته وا رهد ؛ لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیله انتقاد است از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از لطائف انتقاد است که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن نمایند چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است درا با گهر یکسان همه ؛ از شکر بنیم شده پوشیده و پنهان همه ؛ ماده اسم لفظ شکر منیم است چنانچه در اسم لقمان در دل هر آفتاب طلعت این سپهر گشته ساکن غیر خود ساکن نمیخواهد دگر ؛ و نوعی از انتقاد است که حرف را بذکر درجه او که در عدد حرف کلمه وار مثل ثانی و ثالث و مانند آن تعیین نمایند چنانچه در اسم وحیله جانان برای زرم یار و هر دوش باید ؛ که هر حسنات عنایات خود بیفزاید ؛

١٥٥

از عبارت سابغ نابات خود که بتحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف واو و مقصود است اما عمل تحلیل
عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعری احد باشد باعتبار معنی معمائی متجزی سازند
بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد
و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل
و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمهٔ ما بعد یا ما قبل خود نباشد اما مثال
تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم گوشه شکر تو در
دندان * شرف ازو در خرم و خندان * دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دانستن است
و مثال بدو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر بدرها جز بدار
در کنار مستی خاص و عام * در ابجا باشد شرف قا در شود * لفظ قادر بدو جزو تحلیل
یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی و تامل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از
یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف راح قدح * و رد خمار نیست جوان
در وی درست ساز گاره * لفظ خمار بدو جزو تحلیل یافته و از اول یعنی خم مراد است
و ثانی بمعنی امر است از آوردن پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در مقصود
تحلیل زیاده بر دو جزو نخواهد آمد و فائده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب
خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرده تیر غمزه ات رجوع بدر
دل شیدا رهی را زن * در دل شیدا رهی گفته و لفظ رهی دو جزو که یکی از ان
غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دو دلالت بر قلب نمایند فافهم اما اگر از بعضی اجزا

١٥٦

معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود و درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است
اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم **علا** ما بدان بستیم ای خواجه بحر خوارزی تحلیلست
و بنده عزا بدی یافت به نیکان تا زیست لفظ نیکان بسه جزو تحلیل پذیرفته یعنی نی که
آن تازی است و تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ ما زندران
که اسم امان از و حاصل شود و چون تحلیل بسبب سهولت اعمال دیگر میشود و در امثله اعمال
تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل اقسام آن در آنجا گذارش خواهد یافت درین مجال
از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تخصیص
است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از انست که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب
در معنی شعری یک لفظ نبوده باشند در معنی معمای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از ان جزو با
یک لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیب اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم **عمر** مرغ دلهای کسان را بدام آن غمزه
صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه لفظ وام ان ترکیب یافته و مثال غیر
مستقل چنانکه در اسم **بیک** گرچه در پیش رقیبان با من دلخسته یار هست
از نهان باز یک آن بدار و اعتبار لفظ نهانی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته
و چنانکه در اسم **درویش** مرد عاشق از غمت یکشا بناز ای گسیم بره
هر دل شیدا بیش تیری در دانه و بیش بهر لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته
چنانکه در اسم **شیخ طاهر** خطا گویم کسی کش تیره شد دل

خطا گوید یعنی چون هست غافل تو لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب است
وگاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم عبید این
خسته گوئی آن صنم باید که باشد جای او یار از سر شیر و بر شش پا سر بنهد یعنی یا و دو از
لفظ شیر می گیر ترکیب یافته اسقاط الف شیر مقصود است از لفظ سر و برش تبدیل را به دال
بحرف یا مراد است قائل مولانای شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را برأسه
ذکر نکرده مشار الیه کرد این عمل را همین باشد که ترکیب اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در
نظر تحقیق از اندر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در دستها و جائی که ترکیب از اجزای مستقل
حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین جمع ترکیب
را برأسه عملی بر شمرده و از ینجاست که مولوی جامی و میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی
علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از انست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه
حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشد بدل نمایند بیک تصرف
یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل
بصورت کتابی و تشابه قسمی حروف و غرض از قید بیک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط
مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از
غایت مهر است که در عهد تو دل ها پیوسته گداز دو ورد پیوسته از آن گردد و ها ی لفظ عهد
بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن توسط عمل حساب حاصل آمده این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را

159

کاین گوینا مامشان تبدیل چنانکه در اسم عوض لب خم چون ماه شستی ؛

چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض ؛ و چنانکه در اسم سعد دامن گل بسوی خود کشد زین

بوستان خاک خوش ؛ و چاک ذیل چاره ازین بوستان آخر این چهار لفظ که خاک و

خوش و زرد و چاک باشد چون بحرف را تبدیل یابد خار و خور و زار و چار حاصل آید

و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد چنانکه در اسم شی و بیدند نشان قدمت در شیان

و خواهند از ان نشان تراب ایشان ؛ و از لفظ نشان چون نشا تراب ملفوظی سازند

شی شود و لفظ نشان را در بیت مخاطب ساخته بتحلیل کلمهٔ ایشان گاهی عمل تبدیل را

متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید از گردش هر چه نیاید بتغییر ؛ خواهم که

بود صورت آن ماه منیر ؛ و هر را چون قلب کنند ماهی و تغییر نمی یابد و آنرا بی که

صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود باغ را وقت گل از باد

مرصع خوانی ؛ به بر آب قبا صوف مربع یابی ؛ از لفظ مربع چهار گوشه مراد است

و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم معین

مانند زر شود رخ من تا تو بنگری ؛ مسکین بدل اگرچه کند کیمیاگری ؛ مراد از کیمیا

گری زر شدن مس است و از ان تبدیل مس بعین مقصود است فتامل و چنانکه در اسم

اسماعیل بعد یکسال ساقیا سینه ؛ سوزدم زان شراب پارینه ؛ لفظ قیاسی ترکیب

یافته آنچه قیاسی نباشد سماعی است و از سال که ثنای او بلفظ سماعی بدل شود

اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود

چنانکه در اسم **فصیح** میداد رقیب آن سهی قد را پند و کند رخ هر کس چو گل از ناز بخندد

از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره بر گوشه ابرو زد و سر پیش افگنده گوشه ابرو نون است

و از گره زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد است و گاهی تبدیل بوساطت

رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم **ایوب** شمشاد به پیش یار سیمین بر باد و سه از رسم

عزت ایستاده بپا تصحیف عزت عرب میشود و چون زای او را ایستاده یعنی راست

بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل می یابد و گاهی لفظ که در وی تصرف نمایند

تمامی مبدل شود چنانکه در اسم **نعمت** سیفی شد یار ما ناز و رقیبی هر زمان از رخ

آن ماه را و مالقیمت داده جان و از نوادر و بدائع طرق تبدیل است این تصرف

در اسم **دارا** زلفش که نقاب آن رخ گلگون شده زد شانه و آن شب دراز

افزون شده بر به چو کشیدن ضم دامن زلف و از زلف وی آنچه بود کج بیرون

شده کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از اسم قمر و از ال

حرف را تنجیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کج او بیرون رود و با

تبدیل یابد **جدول دوم** در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول

تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف

هفتم استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تخصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف

است یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد اختصار

و امتیاز آن حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بران نماید و این را تخصیص نامند

۱۶۰

واظهر طرق در نصب قرینه آنست که صریحاً مجمل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است
یکی آنکه بتبیین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم
کریم و خنده میکند دشمن * نام جوید شرف کرده خویش * دیگر آنکه تعیین حل مقصود بلفظی
کنند که متصل باو باشد چنانکه در اسم ایاز ای ز تو بسیار هیچ میدان هوس * از پیش تو
حاصل شرف نام تو بس * آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است
دیگر آنکه بلفظی یا زیاده ترکه بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نمایند چنانکه در اسم
جمال تاج مالک رقاب کشور حسن * سر عدد لبست تا الب العل * دیگر آنکه تعیین مقصود
از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گل روضه جنتش
بستان * نام تو بهار که ندارد پایان * و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جائز نیست
که از بعضی حروف تنصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلا اگر راه دریا در
عمل گویند و از راه همان لفظ او خواهند و از دریا یم اراده نمایند جائز نباشد
و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ تنصیصی اراده معنی کنند
تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر باب اگر دریافتی * سر تازی خوان
که هوشنگافتی * سر را در تازی راس گویند و اف سر راس بتحلیل حاصل شده و گاهی
در مجموع حروف تنصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند و انرا دو لفظ
اعتبار مینمایند و درینصورت باید که اسمای متعدد آن کرده شود چنانکه

در اسم میر امان بدیدم مهی خرامان زان رو دل و دین بسر معلوم شد شرف را نام شریف
و گاهی مجموع حروف اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و بجدائی هر اسم
اشارتی کنند چنانکه در اسم حیدر و توران مصرع تو حیران من و من از قفا ده چون بلبل
شرف گوهر نام تو و نام قبیله آرد بکف و در اسم امام قزوین من میان دو غم
زار و کشته از جور و کین از سیاهم آن یکی این یکی ز سو ببین و گاهی تخصیص بعمل
قلب حاصل شود چنانکه در اسم شاه وی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش نام صنمی کز هست دلها شده آن و گاهی متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم
امام که هی چون باوزه آورده ام آئینه پیش نظر آورده ام اما عمل تسمیه
عبارت ازان است که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حروف اسم و اراده
کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و تا و ثا الخ
و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسما است آنرا بینات آن حروف گویند
و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ا ل م ن ی ج ز د ص
ض ق ک س ش ا ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میمانند اختلافست
نزد بعضی بینات آن نزد دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیرست مثل الر طه حم یس که در هیچ قرات بالف ممدوده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول انکه از اسم حرف
مسمای او خواهند نوع دوم انکه از مسما اسم خواهند نوع سوم انکه از اسم حرفی بینات

و اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است
که اکثر معمیات امثله درین کتاب از نتایج طبع و ایراد اوست اما نوع اول چنانکه در اسم **شرف**
زین جانب شرع زان سوی کشف ره رای ست درین میان شرف را • و گاهی حصول اسم
حرفی باعمال معمایی باشد چنانکه در اسم صفا عدد بیست این آه آخر که بر اعضا دارم
کف خونی است در پای تن افگارم • لفظ ضاد بتحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه
در اسم **فتحی** چون بخواند یار با آواز نی • بشنواز نی آن نفس تحسین وی • از لفظ
تحسین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را بتثنیه یا جمع ذکر
کنند و از آن مسمیان آن را خواهند چنانکه در اسم **مقصود** من بیم از نا خوشی
خویش مشوش بهر من آفاق گشته بر دل خوش • لفظ آفاق که بتحلیل و ترکیب
حاصل شده چون جمع کرده قافان میشود و چنانکه در اسم **یحیی** کو آه برآمی از
دل سخت کش • کو آتش دل علم بگردون بر کش • کو خون دل گرم بجوش از دیده
• کو از دل ما بگیر دریا آتش • از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه
از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم **فیروز** بقصد جان دل ناتوان رنج کشی بهر رخ
چو ماه بیالی نمود ماه وشی • یکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر رو اراده
کرده و چنانکه در اسم **نوری** نزد ما حرفی که آن بی قد و روی ما ست راست
آخر کی بود بی حبه خوابش روست • از اسمای حروف انچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور سازند

چنانکه در اسم بهاء نام هر بی مهر من زغایت ناز ٭ از و امین نرین بر نمی خیزد ٭ و در اینجا ترادف بسیار تتمیمه
شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزلهٔ اسم جنس است ذکر کنند و از ان تمام مسمی اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم
قاسم چون حج است شرف کاشش آرد بقلم ٭ طی کرد دو حرف را بقانون ستم ٭ از لفظ قانون
ستم اسم نون مسمای تا را ساقط نموده اما نوع سوم که از اسم حرف مبنا بینات آنرا اراده کنند و این را
صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه
در دو اسم **امام و امین** لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش ٭ نام رقیب گفت گهی
گاه از ان خویش ٭ دو جوهر مراد از اسم لام عین است و چون دو بار بینات لام را
بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند امین حصول یابد و چنانکه در اسم
عبد القادر بنده چون دامان خود در البسط گرد شد تمام ٭ دل رسید از قصر و فضل اسم
را داد ان مقام ٭ صاد قصر را ساقط نموده و بینات صاد را بجای آن آورده
اما عمل تلمیح عبارت از انست که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر که در محلی بمعروف
مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معما بان
نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلماتست که در
محل مشهور مسطور یا مذکور میگردد یا حروف مفرده است که در مواضع معین از برای
علامت اشیا هر قوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطرلاب مانند آن چنانکه در اسم
احمد گر فاتحهٔ فاتحه را دریابی ٭ حاجت نبود شرف بسی یابد ترا ٭ و در اسم **الیاس**
سورهٔ حسن چو بر صورت خوبت شد ختم ٭ صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام ٭ خاتمه

قران سورهٔ الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی
چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلا در ثبت
کواکب سبعه بحروف اخیران اکتفا مینمایند و شمس و قمر راس در می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازگانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه ر
علامت روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب
علامت جوزا و ج علامت سرطان بر این قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت
است و در ثبت ایام هفته الف علامت یکشنبه و رقم د و علامت دوشنبه و همچنین
از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چنین نمایند
ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس شش سر وم تماشای
گل و بید آمد ٭ قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد ٭ درینجا مرادف وسیله تعمیم شده
چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس تا سید ز مهر مشتری میگردد ٭
او قیمتی است و مشتری دارد مهر ٭ و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و
ماه بین از دل اوج ٭ صورت زیج بدیباچه تقویم نگار ٭ و در اسم صاعد بانکه
دل زمن برده ستم بجان اسیر کشش ٭ بیدل صفا است ما را با چشم
تشیر گیرش ٭ و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در
تحصیل آن بعملی دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور

۱۶۵

ترکی که فدای نام او کرده بنده وی فلک و خانه بر فوره و خانهٔ زحل که جای
درولو است کنایه بان نموده و علامت آن طوری مقررست و اما مثال آنچه در محل
مذکور باشد چنانکه در اسم لبیک ای محرم کعبه آنچه در ره کوی * باید که بقفیه ذکر آن
به کوی * آنچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف نسبت کرد
از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند
اعم از این که در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شرف
شرف از نام شریف تو نشان میجویم * لب شیرین تو پیوسته بجان میگویم و در اسم
بهمن نشانی از نام بت دلنواز * هم بر لب جو توان گفت باز * از جان و دل آن خسته
و از جو نهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است
یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود
اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم بگویم
جانان عمری در آن گشتن * تا آن نهان ندان عنیم بیار کشتن * از لفظ باز
کشتن عود مراد است آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم شاه و شفیقه حسن است
شرف در دل و جز روی نگار و لب دلدار مجو * و در اسم سام خوبان ستارکان بهر ملاحت
انده ماه است همسایهٔ ایشان نگار ما * و در موصول چنانکه در اسم مجد الدین که ام از
مسجد برون نهایی سواس ای خطیب نقش امان جو که دارند از حضور دل النصیب
لفظ امان مرادف الذین نقش الدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم

١٦٦

ز ان شاه سوار صفدر رسیدانی ٭ چون نام سوال کردم از حیرانی ٭ بر طرف سمن فکند یکبار
ز موی ٭ پس گفت تمام گشت اگر سیدانی ٭ از موی شعر خواسته و مراد از تمام گشت
لفظ تم که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف و اد
از فراق دوست جان ٭ نام نکو زنده بماند بدان ٭ مراد از زنده بماند لفظ یحیی است
و در حرف چنانکه در اسم یوسف هوس بد و ورع بود شرف را در دل ٭ از در دل
جو در اد هوست نهار فت ٭ از در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم
نظام نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش ٭ کمان ابرو کگر و دفشان و هنده
ز بامش ٭ از لفظ کمان ابرو ماطن مراد است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی
از صورت نام و نشانی روشن ٭ چشم بفصیح تر زبانی گویید ٭ و در اسم نور الاسلام
هست نام نکو روشن شد بر ولیش چشم جان ٭ روشنائی مسلمانی به نیکوتر زبان ٭ و در
چنین معما قسم بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد اشارت کردن بسیار
پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام بنده ترکی شدم
در زانکه می پرسیش نام ٭ انچه اول گفتمت بر خوان تبازی السلام ٭ اما اشتراک
انست که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها بی ترادف در معما نمیتواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمائی حروف و الفاظ است با بنده هش معنی کا نیست و در ترادف بحرف
دریافت معنی حقیقی فی ذهن کو بمقصود انتقال ننماید و ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف
بقرینه نمیباشد و در بیصورت قت و خفائی که در معما باید در ترادف تنها میسر نیست

و در صدد آنکه این تصور اشتراک را با ترادف منضم سکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور
سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بمقصد معمای لفظی که مرادف او باشد
باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم **الغ بیگ** گرانی گشت حاصل بی چو بردم سر
کویش ❊ سنگ در خانه بگذشتم بجان و دل دعا گویش ❊ درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی
شعری در مقابل سبکی آمده و بمقصد معمای در مقابل ارزانی و از آن لفظ علا خواسته که
مرادف گرانی است گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بسبیل ترادف آرند چنانکه
در اسم **سعدی** در خواب شنیدم سحری نام نگاره شوقی که دلم داشت یکی گشت هزاره
ای یاد تو ام فزود مهری ❊ مهر دیدار تو باشد که ببینم بیدار از مهر اول بطریق تعمیه
س خواسته و از دوم لفظ عین که از و بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین اما عمل کنایه عبارت
از آن است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له را ادا خواهند
و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که
موقوف بماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات
و عوارضی که اختصاص بان دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود
نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم **خضر** از اسما مثلثی که غش حاصل
است ولیس ❊ مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی ❊ او را برابر است بهم مرکز و محیط
نصف محیط معترض بیش ثلث مطلعی ❊ پوشیده نماند که حرف را نصف محیط در اسم مذکور
واقع شده و آنرا باعتبار تاخر مغزلی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی

گفته و عدد حرف را ثلث خامیشود و چنانکه در اسم شمس نام بتم سه حرف ست او ش کهم نصف
ثانی دو ثلث ثالث وان هر دو ثلث اول و این نوع را باعتبار حصول اسم معما
میتوان گفت والا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و اصطلاحات علوم توسل
جویند چنانکه در اسم **کمال الدین** میر خار لقب کسی گل کام نچید ز بی رنج طلب کسر
برادی نخست سید ز نهار دلا تو در کمین باش مکن بگرده تا در تو شود ادات تعریف پدید مراد
از ادات الف و لام است نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم
علی شیر ما آن که فرشته صورت و حور لقا ست دیباچه حسنش ادب علم و حیا ست
نامش بجز لامی شده و شیر است ولی بشنو شرف کز اولین شیر خدا ست و فرق درین
قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف با کلمه مشار الیه عین مقصود میباشد و در ینجا واسطه
مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری
در اسم **مغیر** آنکه هست از نسیمش روز بروز هم بهتر و بو سم سبت که زیر قدمش نام سر و در
قباد دلا دوری از کار و بار جهان به وز آن انچه باشد رخ دلبران به و انچه
وز آن باشد باد است و در اسم **عبدی** چون به عارض و سرو قد آن حور نژاد
مه تا بنده نباشد نبود سرو آزاد ماده اسم لفظ الی مرادف تا است و لام او را
آزاد گفته و ساقط نموده و الف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده
و چنانکه در اسم **لطیف** هست بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه
چو خطا کند بر خوانش از لفظ فیروزه چون وزه برود و باقی قلب شود

169

لیف حاصل آمده اما کنایهٔ اختراعی آنست که اشارت نمایند به تکرار لفظی که بعملی از اعمال معمای حاصل شده باشد یا بتجدید حاصل شده با لفظ سابق منضم گردد یا ذهن از او بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه پس کنایهٔ اختراعی اشارت نمودن است بتکرار لفظ چنانکه در اسم **محمد**

حسنش گفتم چو باز گفتم فرمود * زاول دم از دوم سوم زاید بود *

و نوعی از صور تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمهٔ عربیت مقررست چنانکه در اسم **سعد**

رقم مهر چو با او دیدم * زود از خانه نشان پرسیدم *

از رقم مهر حرف سین و از ضمیر او که راجع به مهرست عین خواسته و مصرع ثانی کنایهٔ ابداعی است چه خانهٔ چهارم خانهٔ مهر و محبت است و از چهار حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم **ابو اسحاق** ۱۷۰

میان سرو و قدش رسم نو نگر کالیشان * نهاده سر بهم و در میانه دل بیخود *

از سرو و قد نزد الف خواسته و رسم نوبوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قدست سر بهم گفته و سین قاف حاصل کرده و از دل حشا مرادست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمهٔ خود و خویش و مانند آن جویند چنانکه در اسم **امام**

انچه ز آئینه ام توقع بود * آب در عکس خویشتن بنمود *

و در اسم **قوام**

کرشمی شرح جمال تو شرف و لماند * ماه بیخود شود و در دلش آن ماند *

از بیخود شدن ماه اسقاط رای قمر مرادست و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه ضم کنند چنانکه در اسم **سعید**

قدرت حرکت کرد و الف بیخود شد * تا تو دل سر گشته اش آرمی بشمار *

از بیخود شدن لفظ الف حذف مسمای او مرادست

ونفظ سرگشته درینجا از محسنات معماست و از لطائف این نوع است این معما باسم آدم

محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت * شد تماشا کردن باده که هر سوی بریخت

لفظ تماشا کردن بتحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل التصحیف عبارت از انست که بتغییر صورت

رقمی حرفی یا بیشتر بجهت حصول ماده اسم اشارت نمایند و این اشارت را دو طریق است

یکی انکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ التصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت

و نظائر انست و این نوع را التصحیف وضعی نامند دوم انکه اشارت کرده شود

بمحو یا اثبات نقطه که مایه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر و این التصحیف

جعلی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بست و دو حروف است و در شش حرف دیگر

عمل التصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما التصحیف وضعی باوضاع

مختلفه وقوع می یابد از انجمله یکی انست که صیغه التصحیف را بمحل تصرف

یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم **ابوتراب**

شرف در صورت ابوجابر * تراجوید که هست از ورد شاکر * و در اسم

فتح الله در صورت بوسه تو حال عجیب است سیر و شرف و آب حیاتش

سبب است * و چنانکه در اسم **میر حسین** چون هشود سوار بر رخش ستم

زکین * سر میرود تو صورت این ماجرا ببین * و درینجا التصحیف بضمیری که راجع

بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغه التصحیف را بی اضافت

استعمال کنند چنانکه در اسم **یعقوب** گر دران بت غیور باشد ای شرف

صورتی زان خوبتر نباید گفت ٭ و در اسم **بشیر** ناسیده کامی که آید بکف ٭ بسی نقش بر دل
نگارد شرف ٭ و در اسم **عمران** گر بدانی نام آن شکر لب شیرین دهان ٭ دیده بر شکل
دهانش بند و زان نقش بخوان ٭ و در اسم **ناصر** نام ترا ای ماه سوز دریا دل والا گهر تا
نقش کردم بر بصر شد محو از و نقش دگر ٭ از یک نقش تا نا خواسته دارد دیگر حرف با تصحیف اما
جعلی که در آن محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند
آن نمایند بسه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد
نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **فضل** گر در وسط فصل شتاز ابر عطا بیت ٭ یک قطره چکید
سرو بر آید زگذارش ٭ و در اسم **شیخ ویس** ابروی تا شود پیدا بس درویش را بهر تسلیم
صرف مهی در پای اشک خویش راه ٭ و در اسم **خضر** ترا است بر ورق گل ٭ خال عنبر فام
گر بحبر در آید شرف بر آرد نام ٭ و جامع تصحیف جعلی و تضعیف این معما باسم شیخ
علی آمده همین چهره پر از قطره خوی ٭ دیدم رخ او سوال کردم از وی ٭ بر ماه شمار تا چه
تصحیف بود ٭ چون گفت به تصحیف دگر بردم پی ٭ مراد از تصحیف دگر
لفظ جعلی است که تصحیف اوج علی میشود طریق دوم از تصحیف جعلی
آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت
هر آن گوهری که بوده در چشم قطره بار ز دریا دری نشود ٭ و در اسم **مسعود**
وانها بهر نثار فشاند و دل بر سر نهاده ٭ شمع در بزم تو دوش ز سر گذشته بود
٭ طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم **یوسف** خدا نهاد از

۱۷۶

تو در گردد بزیر لب عیان ٭ از شرف جز صورت بیدل نماند از زبان ٭ و در اسم رستم دلدار
اگر گاهی نهد بر سیم اشک قدم ٭ بالافشانم خرد ها بهر نثارش درسیدم ٭ از بدائع صور تصحیف
جلی است این معما باسم شریف از طرف روی طره چو بر و شست سر ٭ گرد بجالیش طلوع
مهر و سه چیز دگر ٭ مهر و سه چیز ای عجب هست یکی بر چهاره ٭ از شرف این نکته برس
گر تو نداری خبر ٭ و در اسم عمران خستن داغ از غم جانان خوش ست ٭ در طریق کار ما
نیز آن خوش ست ٭ طریق کار ما که بتخییل حاصل شده نقش ست فافهم اما عمل تشبیه و استعاره
عبارت ازان ست که لفظی را ذکر کنند و ازان حرفی یا بیشتر اراده نمایند که بان لفظ مشابهت
داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در حدیقه اولی گذارش
یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار له و مستعار منه باید که ظاهر
باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود تا
ذهن بسهولت انتقال بان نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود
یکی الف ست و تشبیه ان بقد و سرو و علم و نخل و نظائر ان کنند چنانکه در اسم
ابراهیم گفتم نه براه ست که نام تو نداند ٭ بنمود قد و خنده زنان گفت براهیم
و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو ترا بیارایند ٭ کنند نثار هزاران گوهری
که دارد چشم ٭ و در اسم حیدر رایت صف فتنت چون براندازد شرف
٭ از حیا دارا بیندازد علمها را همه ٭ و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب
نخل خرما زبن بیندازد ٭ دیگر از حروف مذکوره سین ست و تشبیهش

بازه و دندان کنند چنانکه در اسم **سعد** کاره نهی بر سر این بنده بدیل بهتا که ز مهر تو
بنه و سر موی ۞ و در اسم **حسن شاه** لب شیرین و دندانش نگه کن ۞ نشان جو وی پس آن
ترک سه کن ۞ مراد از شیرین حلوا است و سه دندان نیز گویند چنانکه در اسم **شمس**
از طرف لبش رسته دندان چو نمود ۞ شکل و سنش و میان بدانشد ۞ و دیگر از حروف
مذکوره نون است که آنرا ابرو و هلال تشبیه دهند ۞ و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم **نجم الدین** حال وی بمیان دو شکل ابرویش ۞ شرف جو و دیده
و دین با خست گویش ۞ و در اسم **اختیار** با او دو هلال دار چه از ناخن ۞ من نقش
از دم تمام نامش زنیاز ۞ و در اسم **محمود** بتم محسو خوبان است نامش هم عیان بود ای
و بجای شکل دندانش اگر نقش دهان الوردی ۞ و اکثر امثله این عمل در مطاوی ابیات
دیگر گذارش یافته و درینجا همین قدر کافیست اما عمل حساب آن مبتنی بر پنج اسلوب است
اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب جمعی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب
انحصاری اما اسلوب اسمی آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که خصایص از
عدد و وار داراده نمایند چنانکه در اسم **عماد** بهر نظاره تو بکاه عتاب خشم و خواهم
من از دماغ پریشان هزار چشم ۞ و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصحیف است این
نوع معما چندان وقت ندارد پس اگر حصول اسم عدد با عمال معمای باشد در
دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم **تاج** ز لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام
۞ ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام ۞ و در اسم **عبید** نام آن شه عجب ...

صورتش چون هفت پیدا شد ❊ صورت شش سه است و از ان حرف جیم خواسته
و چنانکه در اسم **بلال** و گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم ❊ نهاد بر لب یا قوت رسته
دندان ❊ رسته دندان سین و لب یا قوت یا است و از تالیف آن لفظ سی حاصل
شده که لام ازان مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم **موسی** گفتم که چیست نامت ای جان فزای لعبت
اشفته گشت مور ابر دامن کل افکند ❊ دامن گل لام است و از ان لفظ سی خواسته
و در اسم **عثمان** مرا گفتم بنام خویش کن شاد و بحشم و گوشه ابرو نشان داد ❊ ار گوشه
ابرو حرف جا مراد است ازان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم **سلیمان** لب لعل
تو در شمار خود است تا از طرف ما ان نه پنداری ❊ از شمار لام لفظ سی مراد است
اما اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و ازان اسم
آن عدد یا حرف یا لفظ خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق
و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف امثال آن که در علم حساب تعریفات آن مفصل
موجود است و این اسلوب حسنات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی
ان نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسیط بیان
نموده و درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اختصار میرود چنانکه در اسم
سلیمان سی و سه و پنج در ده را در میان یکی کم است بدان مقصود بالتمثیل
لفظ پنج در ده است که پنجاه میشود و ازان لفظ نون خواسته و چنانکه در اسم **خواجه** زین

سیاه سرشک من گرد اینک ج گردون تا هفت طاق دیدیم آخر تمام در خون ؏
در حروف ابجد انچه از یکی تا هفت طاق است الف جیم وها و زا است و آخر اگر زی
باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب غایت
عقل مجسطی زار ؛ پس اول عدد زاید بین ؏ اول عدد زائد دوازده است چنانکه در اسم
قاسم شد ستاره چو بحیث شک فرو ؛ کرد این کار مهر بحید او ؛ عبارت سدس تازه
بتصحیف جلی حاصل شده و لفظ تازه که ششصد و شش است سدس آن صد
و یک شد و ازان قا خواسته و از مهر بحید شم خواسته چون نقطهای او بر بزد سم مشود
اما اسلوب انحصار عبارت از انست که بعدد وی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد
ذکر کنند و ازان عدد اورا خواهند چنانکه در اسم احمد از غذاهای جنت شد بمیعاد
کلیم ؛ مفتح تا از اسطقسات آمد ازان ذات کریم ؛ غذا انکه و درهای جنت هشت و میعاد کلیم
چهل و اسطقسات که عناصر باشد چهار است و چنانکه در اسم منصور نسه
مستور بود نامش و لفص میکند مشرف ؛ از بهر کشف رمز شمار جهات را
ست را از لفظ مستور نص بدل کرده و شمار جهات مشهور ست است و فقیر در
مصطلحات طبی گفته باسم مجد بری کن مزاج از امور طبیعی ؛ که از قدر
بالای ارکان بر آمد ؛ امور طبیعی هفت و ارکان چهار است اما
اسلوب رقمی عبارت از انست که اشارت ببعضی از ارقام هندسی نمایند و ازان
عدد اورا خواهند و این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند باثبات صفر

از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را به یکدیگر ترکیب نهند اما اول چنانکه در اسم **سراج** در خطه خوبی چو زیبه خواهی باج ٭ صفری کم کن ز اولین لفظ خراج ٭ چون یک جز صفر از خاکم شود سین گردد و حصر گفته در اسم **رضا** چون دل آشفته ام یکپایه بالاتر رود ٭ می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود ٭ و اثبات و اسقاط صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم **جمال** تا طلوع ماه مهر آئینش از شوق شمال ٭ شد بکر ار اولین برج شمالی را غروب ٭ مراد از اولین برج شمالی حمل است رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم **حیدر** سوال کردم از آن دلبر مجاز تمام ٭ ز لطف کلک گهر بار ساخت زیور دست ٭ یکی میانهٔ هشت و دو روز در رقم دان ٭ شمار کرد و در آور حرفی از سر دست ٭ چون رقم یک را میان هشت و دو بنویسند دو صد هژده شود **جدول سوم** در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف و اسقاط و قلب اما عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشد به ترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تخصیص نیست که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد میباشد با عتبار بعضی معمائی و در تالیف مواد اسم جدا جدا ایراد مینمایند و بمواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

اعم ازان است که حروف مضروره باشند یا کلمات و تألیف بدو طریق می‌تواند بود یکی آنکه هر

هم شوند و بای آنکه جزوی بجزو دیگر داخل شود و این را تألیف اتصالی گویند دوم

آنکه بعضی اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تألیف امتزاجی نامند اما تألیف اتصالی

و آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تأخیر لفظی مستفاد گردد بی آنکه در کلام اشعاری بتقدیم

و تأخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است * دستی ز برای

آخر کار * و در بعضی صورت رعایت تقدیم و تأخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است

چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینهٔ دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را

موخر ذکر کنند چنانکه در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو * گره بدست

شرف افتد بجهانی ندهد * و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشاپوری

گفته در اسم **محمد مومن میرزا** در مدح و ثنای شاه جمشید مکان * سلطان

فلک سریر و دارای جهان * گردون لوحی نوشته آمد بدل خورشید نهاده دل

بهر حرفی ازان گاهی واو عطف دلالت بر ترتیب وضع اجزا نماید و آنچه بعد از واو

مذکور شود موخر باید داشت و آنچه ماقبل اوست مقدم باید شمرد چنانکه در اسم

شکرالصمد شرف روی فا از شکوه بر تافت و جان بشکوه بجالیش غایت شکر

در رضا و فضل و افضالش * و واوی که در بعضی شعری بمعنی عطف نباشد در بعضی

معماها گاهی بمعنی عطف گیرند گاهی بای معیت و بر که مرادف علی می آید وا داده

تألیف کنند چنانکه در اسم جمشید روی جانان بدین دل دیدن * به که غافل

بکعبه کرد بدان ❊ و در اسم **عماد** بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت ❊ کز درد تو در
مانده درین شهر بماندیم ❊ و در اسم **ابوسعید** از غایت دوستی دیدم او را دل ❊
زر بر سر دست و بر سر زر دندان ❊ و اوج و فراز و نظایر آن قائم مقام بر بشود و
چنانکه در اسم **مسافر** چون افسره و مهر تاجش گوئید ❊ باید که بود تاج مناسب ور از
افسره و تاج او سین تاج مناسب سیم است و ستاره گفته و چون سواد تالیف
اتصالی زیاده از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین سطر و طرفین
از برای ترتیب سطر اصل بسازند و طرفین را بان ضم کنند چنانکه در اسم **علی**
در طلبت شد فلک سبز سرو پا آبی ❊ از طرفی قتا و سطر فی مشتری ❊ و در اسم
فتوح توئی آنکه ز آغاز و انجام فتح ❊ چمن چه بسیار تو زیور گرفت ❊ و گاهی سطر را
بمیان طرفین آورند چنانکه در اسم **مسعود** خورشید سر انداز و گل دل بازد ❊ سره
که عشقت آن را در سر بمیان ❊ و درین قسم گاهی بلکه از و تا که مرادف سین الی باشد تو سرا
جوید چنانکه در اسم **صدیق** هر کجا بیع آن پری باشد ❊ قاف تا قاف مشتری
باشد ❊ و در اسم **ابوطالب** را زابرو مکو شرف کار است ❊ از سر طره تا بلب رخ
او ❊ اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم **شاه رحیم**
سر وش که طوبی اسا از سدره بر گذشته ❊ در شهر تا در آید هستم ز سر گذشته ❊ و گاهی لفظ
در تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم **برهان** شدم با آن در جستم ز نام خواجه نشان ❊
داد بارم و گفتا طریق در بان است ❊ و لفظ قلب و ل و اشباه آن درین عمل مرادف است

چنانکه در اسم بختیار زن هست که دل از پاره خارا دارد ؛ ماهش که بر سیم که یار ادارد ؛ و گاهی
اوساط کلمه را موضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف ز طلب کن گر ز دولت غرضی
؛ در مصر مجاز از تو فزوده چیزی ؛ و گاهی لفظ بر شدن و آمیختن و مانند آن ذکر کنند و دخول بعضی اجزا
در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی روی دوست پر ز بلاست ؛ و ز بلا جمله کار دل
بر جاست ؛ و در اسم میر قاسم تا شرف در دست بگیر در قلم ؛ بار قم الحی بر اسیر در بهم ؛ ماده نام
لفظ رقم الحی است که از امتزاج حروف بکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات تالیف امتزاجی اجزای
معماست در اسم احمد دل با ظرف دل با مظروف ؛ و ز لب دوست بحرفی موقوف ؛
و در اسم حمید در میان گویند جد با بدر زدن شرع است و دین ؛ عکس آن گوید شرف گویا معما
باشد این ؛ و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند ؛ خوبی بر وی تو عکس گرد آن حال
و در اسم مبارک کام دل است ما هست دل ز آن گرفته در بر ؛ رمز شرف نفهمد خر
عار بنهر در ؛ و در اسم محمود صورت جو دست لبس خواجه و الا گهر ؛ قسر ملکش کلاه مثل
کلاهش بکمر ؛ و در اسم شاه گرگین پیر و یوسف با ز قیمتش بحیل ؛ یا رب آن گرگ شود
طعمه شاهین اجل ؛ اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنانست که حرفی یا بیشتر از
حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر
مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظ ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا
حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می باشد یکی آنکه منقوص را اسم در ضمن منقوص منه بدناوک

تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را در غیر منقوص منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را شکلی خوانند در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که بهیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج بتعقید چنانکه در اسم قوام مه را به در روی تو خواندیم ناتمام و آن در رولش باید ولی ناتمام بوده اما در اسقاط شکلی تخصیص منقوص صحیح و سلیقه عملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنان صیغهٔ دلالت بر تخصیص و تنقیص معا میکند مثلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی در جسم ناقص آید ماه تمام و رنی و جز صورت نجویند اهل کمال معنی و در اسم تحسین کی سخن کوته کنم تا رو نماید و صف یار زیر بالائی است باقی سخن را هوشدار و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم سیف تشنه ایم جهان پر آبحیات با سبو تهی کنار فرات و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و درین صیغه ناچارست از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در امثلهٔ شکلیه معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و این اگر بلفظ نیست بود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص

شود و اگر بصیغه مفرد و ماند ان بود عاید بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم **بلال**

بیت از یکسی شاید ولی پیوند را مگسل * بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل * و صیغه که درین عمل بسیار واقع میشود کلمه بی است و آن در اسقاط عین برادات انتقادی اخل میشود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا انچه دال برو باشد می آید چنانکه در اسم **یعقوب** بیت چون شرف از روی یار شد خرم * عقوبت لو گر بی نهایت است چه غم * و چنانکه در اسم **احمد** صباح مرد چو بی صبر ماند از غم یار * بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار * و در اسم **قطب** اشک خونی در گریبان خواستم پنهان کنم * قطره بی ره رفت و در دامان محبوب فتاد * و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط منقوص باشد مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و برباد دادن و زدودن و سائر انچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی بمنقوص منه کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی بمتکلم یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری از ان در ضمن امثله ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم **حسین** از بنده از حبس غم رهیده ماند * رقیب از کمین آستین بر فشاند * و در اسم [illegible] گربا نهال

کنج محرومی وی بود امان تو گیرم امانت غم ❊ و در اسم سلطان الب ساقی و
لطف بیحد او ❊ گر بود تو مباش هی بمیان ❊ و در اسم مسعود دوش از شبنم جامه
خویش اتر ساخت گل ❊ رخ گشادی پیرهن بر آفتاب انداخت گل ❊ لفظ گشادی
تحلیل یافته و از دی امس مراد است پیراهن ورد را چون بر آفتاب انداز د قباب بالا
خواهد بود و مقصود بالتمثیل لفظ رخ گشادی است و گاهی صیغه سقاط را بطریق
لغت آرند و آن چنانست که منقوص منه را بصفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط
منقوص از و و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص
نماید یا لفظ مرکب بود که بعضی اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن
چنانکه در اسم جمشید چون بدید شرف کرشمه ساقی ما ❊ از جام تهی زباده آمد شیدا
❊ لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش
و چنانکه در اسم بهمن دو شینه شرف نام شریف تو بیان کرد ❊ بهر سخن دل سوخته
بود آنچه عیان کرد ❊ لفظ دل سوخته در معنی سجائی لغت لفظ بهر سخن واقع شده
اگرچه در معنی شعری لغت مستکلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند
و لفظ سوخته بر اسقاط آن چنانکه در اسم منوچهر در انتاج گرد و جوان تیر انداز
❊ چو بشنیدم خوشنیش از نام خویش گوید باز ❊ لفظ تیر از تیر انداز که صفت جوان
واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم
بهرام گر بی تو سوخت جان شرف نام نیک یافت ❊ هجران جان گداز تر امروز بیحد است

اما عمل قلب عبارتست از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بران
مترتب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باز
گونه و نظائر آن بر نصوصت آنرا قلب صریح گویند و اگر فحوای کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط
بالفاظ مذکوره آنرا قلب جلی خوانند و در جلی اگر همان جزو که قلب او مراد است بعینه در
محل خود بدون تصرف گردد آنرا قلب جلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تخصیص
نمایند و دران تصرف کنند قلب جلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده و اگر محل
تصرف این عمل یک کلمه باشد و به ترتیب گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب
قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا
بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم **ایوب** نام او بجستیم و گم شد
دل من تا کیان بوی دل گر بشنوم یا بم ز نام او نشان و قلب مصرع اول
کرده و من بران دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب
نیست که ترتیب حرف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغهٔ قلب
کل لفظ قلب و از گونه و عکس و گشتن و نظائر انست و صیغهٔ قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم بر آمده و اشباه آن و الفاظ مذکوره بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
صیغهٔ قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند تقلیب کل لغلق خواهد شد
و امثلهٔ این اقسام در وسطانی اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز
مثالی چند ازان نموده میشود مثلا چون لفظ رستم ماده اسم رستم سازند و کسوت

١٨٧

نظم و درین منوال باشد رسیهی قد راستش بتو گویم و مگو پیشش رقیب تر سیم که سهم بر آید شفته شود
و قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند راستم تر سیم که سرش بر قدم افتد روزی
قلب کل جلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم تر سیم که سر تیغ زند بر سر من و قلب
جلی مثلی باشد اما مثال قلب چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته باو دیده ما
ره چو نم بود باز گردیده و قلب بعض چنانکه در اسم جمشید دو شینه شرف چو نزار
درمانده شفته مدیح باز میخوانده و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دایم
چون شرف معشوقه وار در دو روان و رحی خود پیش او فتد و بدار لیلی پاک نشسته
و گاهی وقوع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم نبی که کاتب القدیر
خط مشکبار ه بی قلم بنگاشت بر رخسار یار از عبارت بی قلم بنگاشت
بی گشت حاصل آمده چنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم ای سهی قد
هست آب گرفته راه بیجده عبارت پیش تاب گرفته بتحلیل حاصل شده
و قلب جلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بی وساطت عمل دیگر از اعمال معمای
تمام میشود چنانکه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم
بجز صورت نام نیکو نبود اینجا عمل انتقاد و سیله اتمام قلب جلی عینی شده
و چنانکه در اسم امین کر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار زان میان سرو
تو خواهم که در آرم بکنار و در اینجا عمل تشبیه و استعاره وسیله اتمام قلب
مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان هید شد از من

۱۸۵

چو رشد حتی اشتم دی گشت روشن * و در ینجا عمل تخصیص و تخصیص سبیل اتمام قلب جلی شلی شده فتامل و درین مقام مباحث اعمال ضروریه معمائی باتمام پیوست

جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل لتعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر آنکه از ضروریات معمانیست و معما بدون آنها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما می فزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم **ملک** از آن که بملک تو نوبت عجب گر زیر و زبر یافته خود را هر یک * مراد از ملک لفظ مل است و از ملک اشارت بفتحه و کسره آن نمود و در اسم **حسن** از آن خلوت نشین چون بحسن آن جوان * چون دل ما شد دلش مفتون آن ابرو کمان * از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده و در اسم **الغ** کشد بزلف و قدش دل گر آیدم بر دم * هزار زلف بپای پیش قامت هم * یعنی غین را الا مپای به پیش آید و همچنین لام را الف واز یک پیش تقدیم وازو دیگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم **امان** بین لباس ازرق صوفی و دامن گشن زوی * کرده می پوش نهان و سکند انکار می * لباس ازرق ازرق میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یای او مقصود است و انکار سکند یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما

۱۸۷

تشدید و تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد و سازند یا تشدید از حرفی بیندازند
چنانکه در اسم **فرخ** خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر • بر سر آن رخ کشیدن
دانها از مشک تر • لفظ فرند از ترکیب و تحلیل حاصل شده • مراد از ان تشدید یست
اما مد و قصر انست که حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم **بها**
بهر سو نهان بیدا ما چه حاصل • نبیند سوی رز دمند بید ل • مند بید ل مه میشود که اشاره
باسقاط آن نموده و در اسم **شهاب** الف را در اصورت مقصور بود • پیش ما مقصور لفظش
را نمود • از زلف جیم از ان لفظ سه خوشه که صورتش هست و از ما آب دست و مقصود
لفظش نمود یعنی مقصور نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در
تلفظ در نمی آید مثل های ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی پیش شمع که دل از غم خون کرده • احوال دل از الغم برو رده • گفتم همه
و فی هیچ ناگفته نماند • زین پیش اگرچه داشتم در پرده • ماده اسم لفظ همه دی است
که های اول را اسقاط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم **خواجه** زان خم خدنگ
غمزه تیرکانه • خوفی عجبی کرد بدلها خانه • ناگفته دل از خوف خدنگش آخر • بگذاشت
زدلها اثری جانانه • وای خوف را بالف که خدنگ عبارت از نست تبدیل نموده و واو
را مضمر ساخته باشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت باظهار یا اسرار
کرده شود اما معروف و مجهول انست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف و مجهول در بحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم

نور تابی دل خون جگر رو مجوید از لعل تو بهره و پیش نوش بدکه باشد سیرازان رو دمی بهر

و پیش نوشاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و دور دو زبر حرف سیست چنانکه

در اسم زرکی یکی با طالع و بخت همایون و یکی زیر و زبر گشته دگرگون و ماده اسم

لفظ زرکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسره کاف است و از دگرگون شدن

زبر تبدیل یای یکی بحرف زا مقصود است و چنانکه در اسم نوبیان در طرف نقاب بنگر ابدر

که بود و پیش رخ آن نگار مایل بگشاد و از طرف نقاب نون مفتوح مراد است و پیش

او را مایل بگشاد گفته و این اشارت بمجهول بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم

آنست که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی

یا بالعکس چنانکه در اسم بشیر هست ای پسر از تو هر چه داری و خورشید

و ستاره ایناهی و از لفظ پسر چون خوراو که حرف سین است تبدیل بلفظ

شی باید بشیر بپای فارسی شود و لفظ بپاهی بدو جزو تحلیل یافته یعنی پای

فارسی ناهی کننده و دو ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج

از بهر و عامی آن مه زیبا چهره برداشته دست عالمی از سر مهره حاصل از دعای

دست برداشته بین و اکثر ستاره کرده و سوی سپهر و حاصل دال بار است

چون برگردد راج میشود و بر و اثنی اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی

و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتایج

طبع ملا میر حسین شفیعی نشاپوری است جدول ۳۴ تجم در شرح لغز و ماهیت آن

بباید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات خواص لوازم
آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیاست و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز
میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی ز کلک تو اگر نقطه چکید
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود • چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی • گر زیاد
کنی ای خسرو این دال شود • و فصیح بخرد باقی آن نام بزرگ • بر زبان بر گذراند بعین
لال شود • و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه و جه قصد
الغازی گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد بی ملاحظه انکه اورا
ذا المعنی هست بر چیزی یا نه و در معما چون بسرح انظار قصد اسم می باشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح اشعه اشارت معمای صلوح
شمانیش امری دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس اگر قطعه مذکوره
لغز وار ند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد با ترتیب معین قطع نظر از انکه
او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظه دلالت
او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و
معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال
و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات
و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد بقسمی او ادا نماید

که مجموع آن مختص بها و باشد چنانچه بعد از شعور مقصود شبهه نماند و اگر صفات شنا قصر
و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود مجمع
کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع را السماع مولع بغریب است تمام میباشد و فایده
لغز تشحیذ خاطر و تجوید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود در خلال
آن تیر صفت که شده هان یا جسش و در طور کلیم از چو مغز آتش هر چند به خوردی
ضعیف شکل است و استحکام هستند از بن دندان یا جسش و فقیر گفته در انار چیست آن
شکل مدور بر مثال آسمان نیست گردون لیکه جا دارند در روی اختران اختر النش
از همیشه از شفق باشد قبا و ان همه پیچیده یکجا در حریر زرفشان ضبط از از روی
نیاید گر ز فی تعیش بسر پوست کنده میکند راز دل خود را عیان و ظرف و
از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ لیکه در طرفش نیابی لقمه بی استخوان از چه
و گمیر ست دندان بجگر افشرده ست در تبسم خنده دندان نما سازد عیان
چون ترنج زر دست افشار نگذارد ز دست شبه ما نشد شش بدست هر که افتد در جهان
خوب او در طلب شد اکثر نصیب غنیا است کی فقیر بینوا را دست من باشد بران و گاهی
لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در **کمان** من خم و کج و ایشان بمن راست آرند
راس طفرم چو گشت دولت ورزند پشت اندر خدمت چو کنم خم که دمبدم از
هر طرفی زمزمه زه شنوند و گاهی در لغز اسم مقصود از الطریق معما در آخر ذکر کنند
چنانکه در **عصا** دستگیری که دیدیا بر جا گر ز هر دست میرود یا لعیش

موسوی نسبت است و از آدم * بیشتر ذکر کرده قرالیش * چون صبا عاشق ست
و آشفته * شقی از وی بمان و بنالیش * و درین موقف خلایقه پنجم سمت اتمام پذیرفت

خاتمهٔ کتاب سرقات شعریه و شرح احوال و اقسام آن و بیان آنچه بآن
تعلق دارد بباید دانست که باتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض مثل
آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این صفات
مذمت کنند داخل در عداد سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافهٔ ناس
تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که دلالت بران
غرض مینماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه و نظائر آن سرقه را دران وجوه
مداخلت میتواند بود مگر بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت در عقول
و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع باسد و جواد
بدریا و اشباه آن چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد
ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست
که شعر دیگری را بی هیچ تغیری در لفظ و معنی اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب
نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است علامه تفتازانی
در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو بیت را
بنام خود خواند ه اذا انت لم تنصف اخاک وجدته * علی طرف الهجران
ان کان یعقل * ویرکب حد السیف من ان تضیمه * اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

[illegible] ... خاتمه ... ترجمه ...

خاتمهٔ کتاب

۱۹۲

[illegible]

ترجمه‌اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی می‌یابی او را بر طرف جدایی اگر عاقل باشی و دم شمشیر را سوار می‌شود بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه با وی گفت که بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبدالله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس داخل شد و قصیدهٔ خود را که این دو بیت شعر در آن داخل بود برخواند آنگاه معاویه بعبدالله بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبدالله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است من بمتصرف شدن بشعر او سزاوارترم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمی‌نمایند مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست **حافظ** ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظ از الفاظ موجود و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده‌اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی حزین بیت زلفت سیه و کار آن لب نمکی خنده با مشک بهم گرد و بداغ دل ما ریخته بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده و نزدیک باین قسم است سرقه که معنی را بتمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس وقوفا بها صحبی علی مطیهم یقولون لا تهلک اسی و تجمل لفظ وقوفا که جمع واقف است حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل است که در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه‌اش اینست که یاران من در حالی که مراکب شان در منازل می‌ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از خرابی و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر از وست در قصیدهٔ دالیهٔ خود آورده و بجای تجمل تجلد گفته و همچنین این بیت

[illegible]

عباس ابن عبد المطلب ست ۵ وما الناس بالناس الذين عهدتهم ❊ ولا الدار بالدار التي كنت
تعلم ❊ فرزدق در کلام خود آورده بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت مولوی
جامی مثل خم ابروی تو ام پشت دوتا کرده ❊ در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده غم
عشق تو ام الپشت دوتا کرده ❊ در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده ❊ اما قسم دوم از نوع ظاهر
سرقه اینست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این
قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است
چنانچه درین دو بیت بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته ❊ وفاز بالطیبات الفاتک
اللهج سلم من راقب الناس مات هما وفاز باللذة الجسور ❊ ترجمه بیت اول اینست که هر که
حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال صاحب
لهجه و معنی بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد با نده و بلذت رسید صاحب جرات
مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است
این دو بیت امیر خسرو سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن ❊ نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم
مولوی جامی سرو گفتم قد ترا وز شرم ❊ سر ببالا نمیتوانم کرد ❊ واگر ماخوذ و ماخوذ
منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین راست مثل این دو بیت سنائی داده
خود سپهر بجاند ❊ نقش الهی جاودان ماند ❊ انوری نقش طبعی سپهر روزگار ❊ نقش الهی
نتواند ستردن ❊ و این دو بیت کمال اسمعیل کر بهر موی چو زلف تو ولی داشتمی ❊ کردمی
از همه رهای تو کافیست سزاست حافظ گر بهر موی اسیری بزلف حافظ باشد هیچو

۱۹۳

زلفت همه در قدمت ندارم ** و اگر مأخوذ از مأخوذ منه پست‌تر باشد مذموم و مردود است چنانچه
این دو بیت **ملا محمد صوفی** چنانم با رفیقان در ره عشق ** که مور لنگ با چابک سواران
حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند ** که مور لنگ همراهی کند چابک سواران را و ظاهر است
که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را تمام اخذ
نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی ابلغ تر از اول باشد مقبول
و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی نازلتر از اول باشد مذموم
و معیوب است مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد ابوشکور بلخی در سنه سیصد و سی از هجرت مثنوی
در بحر متقارب نظم آورده این قطعه از آنجاست ؎ بدشمن برت زندگانی مباد ** که دشمن درختی
است تلخ از نهاد ** درختی که تلخش بود گوهرا ** اگر چرب و شیرین دهی مر ورا ** همان میوه تلخ آرد
پدید ** از و چرب و شیرین نخواهی مزید ** و حکیم فردوسی که متأخر از وست گفته ؎ درختی که
تلخ است وی را سرشت ** گرش بر نشانی بباغ بهشت ** ور از جوی خلدش بهنگام آب ** به بیخ
انگبین ریزی و شهد ناب ** سرانجام گوهر بکار آورد ** همان میوه تلخ بار آورد ** بر ارباب مذاق
ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت متانت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و این
دو بیت **فردوسی** ز گرد سواران که بر شد بدشت ** زمین شش شد و آسمان گشت هشت
ازرقی آفرین بر کمیت کز ماه نکرد نعل او ** جرم خاک اندر سپهر نیلگون گرد ملکان اغراق
در شعر ازرقی زیاده تر است فاضل **مولوی جامی** بر من از جور تو هر چند که بیداد رود
چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود ** **اهلی شیرازی** هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل

190

اندر چو درای همه بیرون و داد دل وای این هر دو بیت رجه تشابهی دارند ظهوری بران
ناتوان صید بیداد رفت که در دام از یاد صیاد رفت حزین ای آه اسیر گذشت
باشد در دام مانده باد صیاد رفته باد شعر اول بسبب لفظ ناتوان اختصار کلام بلیغ تر افتاده
و این دو بیت **ابوالفرج** گر ز جود تو سحابی هر باید ژاله زرین هوای عقیم **انوری**
گر کلک تو بحر گفت بهوا رود و ماره ور چشم ژاله زرین بد سحاب بیت اول بسبب لفظ سحاب بر
عقیم لطیف تر افتاده و اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن چند قسم می باشد اول آنکه هر دو شعر در معنی
تشابه داشته باشند شاعر ماهر است که در خفای تشابه بکوشد کما قال جریر فلا یمنعک
من ارب لحاهم سواء ذو العمامة والخمار ، وقال **ابو الطیب** المتنبی و من فی کفه منهم قناة کمن فی
کفه منهم خضاب ترجمه بیت اول اینست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحب
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم اینکه از ایشان کسی که در دست
او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است و تغیر کردن ابوالطیب یعنی
مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بند مثل مانند کردن جریر است مرد عمامه دار را
بزن مقنعه دار و هست معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت **انوری** نی خود نیم ترا ای بر سریر
برای رضای تو همین هم برانم **خاقانی** تو برانی که مانم آن تو است منکه خاقانیم برانگه توئی
و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه ادعای بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست
که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس
کلهم غضابا ، و قول **ابی نواس** لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت

اول آنکه چون شوم میم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم از غضبناک می یابی و بعض بیت ثانی ا...
خاد مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل ...
بر دوست پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم شمول ...
دارد زیرا که عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این دو بیت ...
زاهر اینه باید بشهری دیگر رفت * که دل نماند درین شهر نا ربائی * از امیر خسرو و کسی نماند که دیگر ...
تا ترکش ئی مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی * عموم و شمول در بیت امیر خسرو ظاهر است و قسم ...
از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابی ببابی برند چنانچه در ...
تجری سلبوا واشرقت الدماء علیهم * محمرة فکانهم لم یسلبوا * ابو الطیب یبس النجیع علیه ...
مجرد عن غمده فکانما هو مغمد * ترجمه بیت بحتری که در باب حماسه است از مقتولان مجروحان گ...
آنست که لباس اینها را کنده اند و خونی که بسبب کشت جراحتها بالای بدن اینها است احیانا مینماید ک...
لباس شان را نکنده اند یعنی خون بر ایشان مثل جامه شده است ترجمه شعر ابو الطیب در تعریف خون الو...
شمشیر گفته آنست که خون برای آن شمشیر منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه از غلاف است چنان...
که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نمود...
و ابو الطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو زلف تو شسته است ما ...
بسیار در آفتاب گشته است صائب سرخانه آینه چون آن دیده گمان بند که در قبا...
گردیده است و چنین برا که امیر خسرو بر زلف نسبت داده میرزا صائب بروی معشوق نسبت نمو...
و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت ...

سعدی شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد که خویشتن زده‌ام آبگینه بر سندان ملا وحشی
من خود گره بکار خود انداختم نه تو زین پیش باعث گرهی بر جبین نبود در بیت اول
جفای معشوق را بسنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی یا بی مضمون هر دو واحد است
قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد چنانکه
درین دو بیت لکس ه احد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابو الطیب
ا احبه واحب فیه ملامة ان الملامة فیه من اعدائه ترجمه شعر اول اینست که میابم ملامت را در عشق
تو لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کنند مرا ملامت کردن ترجمه شعر دوم اینست آیا
معشوق که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل اعدا است
و فعل اعدا را دوست نمیتوان داشت و ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی آنکه زد
با لیلی و سر کامی بغلط آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آورد شفائی بغلط هم برد و بر سر
مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته‌اند واین معنی ضد معنی اول است قسم پنجم
از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نماید و چیزی که موجب مزید
حسن کلام باشد بران بیفزاید چنانچه درین دو بیت امیر معزی شرق او در طلب است جام
و غرب او خلق است و کام چون شرق آید بغرب انواع آزار آورد خاقانی می قیاس از رخشان
جامش بلورین آسمان مشرق کف ساقیش آن مغرب لب یار آمده معزی جام را شرق و کام را
غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را شرق و لب یار را غرب قرار داده
و بر حسن کلام افزوده چنانکه درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی چون

گشته بینیم دولب کرده فراز و جان ما ازین قالب فرسوده بتازه بر بالینیم نشین سکوی
ای کاک گشته برامن و پشیمان شده باز شاپور خوش اکه شب گشته در درازیم بر سر آگه ه اس
کس سبت و اگشته ست این برا و شعر شاپور از شعر رودکی لغز تر و با مزه تر واقع شده ز
مشتمل ست بر صنعت تجاهل عارف که شرح ان مسدلقیه دوم سمت گزارش یافته و ازین قص
این دو قطعه عنصری ادان گران سیم برست و تیش الماس گون گرفته بدست و شت
و آمد بستان خوست و بسر زانو بی ادب بنشست و غیش بگرفت و گفت عز علیک با اینچنین د
کر یار رخست و سر فرو برد و بوسه داد و ش و سمن شاخ ارغوان برست لعبی
ز حیرت های او رگل ها ند فصاد و ه کآزار گل و نیش نمیداده کرنا که سایه فرگانش س
و فتاد و از ارغوان نر یا سمین جست و قطعه دوم ترقی دارد بسبب استعاره فرگان بانشتر
لطف ادا کرده و ازین بالمسست این دو بیت حکیم سنائی کو رنگ از سرخ زرد لیک
سرخ فرو زرد نغز سید حنا خاقانی مرد از پی لعل و زر شوند و خجل است که سرخ زرد و جو بند و شعر خا
بسبب نقطه لعل و زر زنک گرسید اکرده قسام غرظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا متعجل و ممدوح است
اطلاق سرقه بر ان روا نیست چنانکه صاحب مختصر گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها مقبوله و منها
اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد خفاء الکان اقرب الی
و باید دانست که حکم السرقه وقتی میتوان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اسابقه بطریق
مذکور شد ممکن است که بر سبیل توارد خاطرها باشد و از ملحقات این بحث است تضمین و تلمیح و
چنانست که کلام متضمن به یا حدیثی یا آثاری بنحوی که اشاره نماید و از قرآن یا حدیث است

بلکه از سوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کقوله ؎ لئن اخطات فی مدحک
ما اخطات فی منعی ٭ لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع ٭ یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا با من بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را در
وادی بی زرع بیحاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد ؎
قال لی ان رقیبی سیئی الخلق فداره ٭ قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره ٭ یعنی گفت
معشوق بمن که رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با و گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که در مکروهات پیچیده شده و اخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات و از لطائف نوادر تضمین این
دو بیت است که یکی از شعرای عرب بر باب صبیح الوجهی که بحمام رفته و شروع در ستره تراشی
نموده گفته است ؎ تجرد بالحمام عن قشر لولوء ٭ والبس من ثوب الملاحة ملبوسا ٭ وقد
جرد الموسی لتنزیر راسه ٭ فقلت لقد اوتیت سولک یا موسی ٭ ترجمه اش اینست
که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه ملاحت
ملبوسی را و برهنه کرده شد ستره برای رستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای
ستره و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند اثر تضمین نماید و فصحای عجم
هرگاه مصرع یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص نمایند
تا از شائبه سرقه مبرا باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند که کلام غیر بنحوی با
با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته

باشد و مثال هر یک از این مذکورات نموده می آید انوری لائق حال خود از شعر مغری

نمید و بیت شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو

فرد و جفت بوده‌ام با شراب با کباب با رباب بوده‌ام اشکم چون شراب لعل در زیر قدح

ناله چون زیر رباب دل بر آتش چون کباب امیر شاهی شبی با صراحی همی‌گفت شمع

که ای هر شبی مجلس آرای دوست تر با چنین قد رپیش قدح سجود دمادم نگواز چیست

روست صراحی بدو گفت نشنیده تواضع ز گردن فرازان نکوست المولف

دم گرم نظیری ز دهقیر آتش بجان من چراغی راکه دودی هست در سر زود در گیرد

وله در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر صد آفرین بجا به سحر آفرین تو و بعد الحمد و المنة

که آنچه وجه همت این بی بضاعت بود با حسن وجوه صورت اختتام و پیرایه اتمام یافت

و چون این روضه دلگشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای تمام

ان پنج تاریخ سمت گذارش می یابد اول بساتین مستفیدان دوم خزائن

تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام

علی اشرف البریات و سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین

تمت بالخیر

کتبه کمترین احمد حسین

تمت تمت تمت تمت تمت تمت